



سلسله اشعارات انجمن امارتی

یادگار جشن هزاره ابوعلی سینا

« ۱۲ »

رساله منطق

دانشنامه علایی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

بامقدمه و حواشی و تصحیح

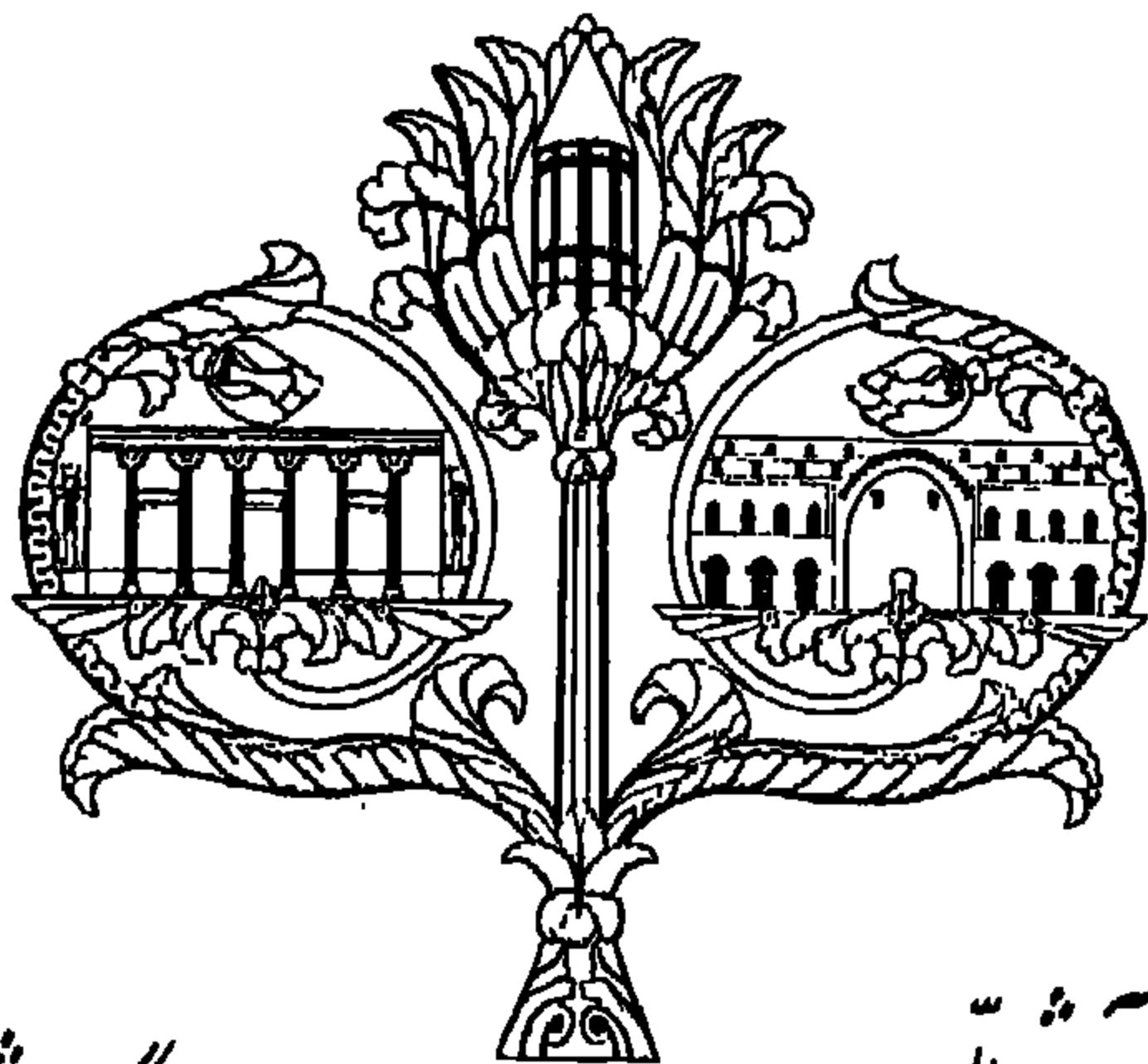
دکتر محمد معین و سید محمد مشکوه

استادان انستگاه

تهران ۱۳۳۱ شمسی ۱۳۷۱ قمری



تصویر بوعلی سینا که انجمن آثار ملی آنرا پذیرفته است



یادگار جشن هزاره ابوعلی سینا

سلسله اشعارات انجمن آثار ملی

« ۱۲ »

رساله منطق

دانشنامه علایی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

بامقدمه و حواشی و تصحیح

دکتر محمد معین و سید محمد مشکوه

استادان دانشگاه

تهران ۱۳۳۱ شمسی ۱۳۷۱ قمری

شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله معروف بابن سینا بسال ۳۷۰ هجری قمری درافشنه از قرای بخارا^۱ متولد شد و در ۴۲۸ هجری قمری درسفر اصفهان بهمدان درگذشت و آرامگاه او در همدان هم اکنون بجایست . ترجمه احوال شیخ بقلم شاگرد و مصاحب او ابو عبید عبدالواحد جوزجانی نوشته شده و این ترجمه از طرف انجمن آثار ملی تحت طبع است . آثار ابن سینا مانند مؤلفات بسیاری از بزرگان ایران دوره اسلامی بیشتر بزبان عربی تحریر شده ، چه عربی زبان علمی همه مسلمانان جهان بوده است ، مع هذا خواجه رئیس چند کتاب و رساله بزبان فارسی فصیح نگاشته است .

ارجند ترین تألیف اصیل و محقق شیخ بفارسی « دانشنامه » است که بنامهای : دانشنامه علائی ، کتاب العلائی ، حکمت علائی ، اصول و نکات علوم خمسہ حکمیّه خوانده شده است .

ابن سینا این کتاب را بنام علاءالدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار بن کا کویه از بنی کا کویه (۳۹۸-۴۳۳) تألیف کرده است ، و آن شامل چند رساله است که از آن جمله سه رساله منطق ، علم برین (حکمت الهی) و علم زیرین (حکمت طبیعی) بقلم ابوعلی است ؛ و رسایل دیگر را که در هندسه ، هیأت ، ارثماطیقی و موسیقی است ، شاگرد وی ابو عبید جوزجانی پس از مرگ او از مصنفات استاد خویش و دیگران التقاط و تلخیص و ترجمه کرده است .

۱ - وبقولی درقریه خرمین .

در باره نام کتاب مورد بحث و اتحاف آن و زمان و سبب تألیف و بخشهای آن و تعدد دانشنامه و نسخ خطی و چاپی دانشنامه علائی در مقدمه بخش دوم (علم برین) از دانشنامه^۱ شرحی مستوفی آورده شده است. انجمن آثار ملی و دانشمند ارجمند، جناب آقای علی اصغر حکمت رئیس هیأت مدیره انجمن و استاد دانشگاه که مدت سه سال بتهیه مقدمات جشن هزاره تولد ابن سینا مشغول اند، و درین مدت آرامگاه با شکوهی برای وی در همدان بنا و بطبع مؤلفات فارسی او اقدام کرده اند، در صدد برآمدند که دانشنامه علائی را در چهار بخش چاپ کنند و انتشار دهند. تصحیح و تحشیه بخشهای کتاب مزبور بکسان ذیل محوّل گردید:

۱ - منطق. آقای سید محمد مشکوة استاد دانشکده معقول و منقول و دانشکده حقوق.

۲ - طبیعی (علم زیرین). ایضاً آقای مشکوة.

۳ - هیأت، ارثماطیقی و موسیقی. آقای مجتبی مینوی استاد دانشکده ادبیات.

۴ - الهی (علم برین). نگارنده این سطور.

آقای مشکوة تصحیح و طبع بخش طبیعی دانشنامه را بپایان رسانیدند و کتاب حاضر را نیز تا صفحه ۴۸ با مقابله نسخ ذیل تصحیح کردند:

۱ - نسخه ق - متعلق بآقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشکده ادبیات.

۲ - نسخه م - نسخه (اول) متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی.

۳ - نسخه ک - نسخه (اول) متعلق بکتابخانه آقای حاج حسین آقاملک.

۱ - دانشنامه، بخش دوم (علم الهی) بتصحیح نگارنده، چاپ انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ص ۱- که.

۴- نسخه ل - نسخه متعلق بکتابخانه ملی فرهنگ .

۵ - نسخه ه - نسخه ای که سابقاً از آن مرحوم میرزا محمد طاهر طبرسی تنکابنی بوده که اکنون متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی (نسخه دوم) است .

۶- نسخه ط - نسخه ای که سابقاً متعلق بکتابخانه آقای سید محمد صادق طباطبائی بوده و اینک در تصرف کتابخانه مجلس شورای ملی (نسخه سوم) است .

۷ - نسخه آ - نسخه متعلق بمرحوم میرزا یدالله نظریاک استاد دانشکده

معقول و منقول .

۸- نسخه کب - نسخه (دوم) متعلق بکتابخانه آقای حاج حسین آقاملک .

۹ - نسخه د - نسخه چاپ هند .

۱۰ - نسخه ن - نسخه متعلق بکتابخانه آقای سعید نفیسی استاد

دانشکده ادبیات .

مشخصات این نسخ را آقای مشکوة در مقدمه بخش سوم دانشنامه^۱ و نگارنده در دیباچه بخش دوم^۲ آورده اند .

چون آقای مشکوة بعلت اشتغالات علمی بچاپ بقیه منطق اقدام نفرمودند ، انجمن آثار ملی مستقیماً بطبع آن بخش ادامه داد و منطق دانشنامه بصورت کنونی چاپ شد .

انجمن آثار ملی امیدوار است بتواند در طبع دوم ، بخشهای دانشنامه را بصورتی منقح تر و مهذب تر بمحضر ارباب فضل و ادب تقدیم کند .

محمد معین

آذرماه ۱۳۳۱

۱ - دانشنامه ، بخش سوم (علم زیرین) مصحح آقای مشکوة ، چاپ انجمن آثار ملی ص ۷۰ - ۱۰۰ .

۲ - دانشنامه ، بخش دوم (علم برین) مصحح نگارنده این سطور ، چاپ انجمن آثار ملی ص ، یو - که . و رک ، ص ، د - ه از همین دیباچه .

توضیح راجع بنسخ خطی دانشنامه در کتابخانه‌های ترکیه

نگارنده در حین تدوین مقدمه دانشنامه (علم برین) از دانشمندان ارجمند آقای احمد آتش استاد ادبیات در دانشگاه استانبول، درخواست کرد که مشخصات نسخ خطی دانشنامه موجود در ترکیه را تحریر و ارسال فرمایند. پاسخ معظم له پس از طبع مقدمه مزبور رسید و اینک با سپاسگزاری از لطف ایشان بنقل مشخصات نسخ (که مربوط بصفحه کد مقدمه دانشنامه (بخش دوم) و راجع بشماره‌های ۲۳ و ۲۴ است) مبادرت می‌شود.

۱ - نسخه کتابخانه فاتح، بشماره ۳۳۱۲ در یک مجلد، دارای ۱۱۹ ورقه، ابعاد ۱۶/۵ × ۹ سانتیمتر، هر صفحه دارای ۱۷ سطر. در پایان نسخه مزبور چنین آمده: «تمام شد طبیعیات از کتاب دانشنامه بعون الله و توفیقه سنه ۹۵۱...» نسخه خوب محفوظ مانده است.

۲ - نسخه کتابخانه نورعثمانیه، بشماره ۲۶۸۲ در یک مجلد، دارای ۱۱۹ ورقه. بخط نسخ، در هر صفحه ۱۶ سطر. دو صفحه اول مذهب است. در صفحه اول صورت وقفنامه مسطور است و در پایان نسخه چنین آمده: «قد فرغ اتمام (كذا) هذه النسخة الشريفة... المسمی (كذا) بحكمة العلائیه تحریراً فی التاريخ شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۴۷... کتبه العبد... (؟)»

۳ - نسخه کتابخانه ایاصوفیه، بشماره ۲۵۳۱ در یک مجلد چرمی منقش. بخط نستعلیق بسیار خوانا و خوش، دارای ۱۸۱ ورق، در هر صفحه ۱۱ سطر، ابعاد ۲۰ × ۱۴ سانتیمتر، تاریخ تحریر ۸۶۷ هجری قمری است.

۴ - نسخه ایاصوفیه، بشماره ۲۵۳۰ در یک مجلد، دارای ۸۰ ورق، در هر صفحه ۱۰ سطر، خط نسخ خوب و خوانا. در ورقه (اب) یک سرلوح

دارد . ابعاد ۱۸×۱۰/۵ سانتیمتر . تاریخ کتابت ندارد و باید متعلق بقرن
دهم یا یازدهم هجری باشد .

۵ - نسخه طویقایو سرایی ، قسم احمد ثالث بشماره ۳۴۴۷ . در مجموعه
بسیار بزرگ ، از ورق ۶۵۵ تا ورق ۶۹۵ (۴۰ ورق) را اشغال کرده . ابعاد
آن ۲۴/۵×۱۴/۳ سانتیمتر . نسخه بسیار قابل توجه است . خط تعلیق .
تاریخ تحریر ندارد و متعلق بقرن دهم هجری است . م . م .

بسم الله الرحمن الرحيم^۱
 پیام - و ستایش هر^۲ خداوند افریدگار
 بخشاینده خرد را^۳

و درود بر پیامبر گزیده^۴ وی محمد مصطفی ، و بر اهل بیت و یاران وی .

فرمان بزرگ خداوند ما ، ملک عادل^۵ مؤید منصور - عضدالدین علاء -
 الدولة^۶ - و فخر الملة - و تاج الائمة^۷ ابو جعفر محمد بن دشمنزیار^۸

۱ - نسخه های قدیمی کتاب مانند نسخه « ق » بجای بسمله ، نوشته است « دانشنامه علائی للشیخ » یا « دانشنامه علائی للشیخ الرئيس » لهذا محتمل است که نسخه اصل این کتاب نیز مانند نسخه اصل کتاب الشواهد الربوبیه تصنیف صدرالدین شیرازی قدس؛ و برخی کتب دیگر از بسمله خالی بوده است .

۲ - حمد و سپاس مر - آ - ط ، - سپاس و شکر و ستایش مر - م - ک .

۳ - بی : را - ط .

۴ - پیغامبر الخ - کب ، - پیغمبر برگزیده - آ - د ، - پیامبر برگزیده - ه - ط .

۵ - بی : ما - ع ، - از خداوند الخ - د ، - آن خداوند الخ - ه - ط ، - آن خداوندی مالک عادل - آ ، - خداوند مالک ملک ب - ق ، - خداوند ما ملک عدل - م - ک ، - از خداوند ملک عدل - کب .

۶ - عضدالدولة علاءالدین - کب .

۷ - تاج الائمة - خ ه .

۸ - دشمنیاز - ق - م ، - دشمنزار - ه ، - دشمن زیاد - ط ، - دشمنیاز - ل ، - دشمنیاز -

ک ، - دشمن زیاد از - آ ، - بی : دشمنیاز مولی امیر المؤمنین - کب .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

مولی امیرالمؤمنین^۱ زندگانش دراز باد، و بخت پیروز^۲ و پادشاهیش بر افزون، آمد بمن بنده - و خادم درگاه وی، که یافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش^۳: از ایمنی - و بزرگی - و شکوه - و کفایت، و پرداختن بعلم، و نزدیک داشتن؛ که باید که مرخادمان مجلس وی را^۴ کتابی تصنیف کنم^۵ بیارسی دری^۶ که اندروی اصلها - و نکته‌های پنج^۷ علم از علمهای حکمت پیشینگان^۸ گرد آورم، بغایت اختصار^۹.

یکی: علم منطق - که وی^{۱۰} علم ترازوست.

۱ - امیرالمؤمنین که - آ - خ ه - ط - ظ .

۲ - بی، و - آ - ه - ط .

۳ - خویشتن - د - خ ه .

۴ - داشتن نخست که الخ - ل، - داشتن مر الخ - م - ک، - دانستن باید که من خادم این مجلس بزرگوار - د - س، - داشتن باید که من خادم این مجلس بزرگوار - ط - آ، - داشتن که باید که من خادم آن مجلس بزرگ و را - کب، - داشتن که مرخادمان مجلس بزرگ و را - ه، - دانستن که مر خادمان این مجلس الخ - خ ه .

۵ - کنیم - ق - ک .

۶ - بی، دری - ط - خ ه - د - کب .

۷ - به پنج - م - ک .

۸ - بی، حکمت - د - س - ع، - حکمت پیشینیان - م - ک .

۹ - بغایت مختصر - د - خ ه، - بغایت مختصری - کب، - بغایت اختصار مختصری - ق .

۱۰ - بی، وی - ک - ن، - که او - د، - از نسخه « ن » از آغاز کتاب تا کلمه « منطق » افتاده است .

و^۱ دوم^۲ : علم طبیعیات - که علم آن چیزهاست^۳ که بحس^۴ بشاید دیدن^۵ ، و اندر جنبش - و گردش اند^۶ .

و^۱ سوم : علم هیأت - و نهاد عالم ، و حال صورت^۶ جنبش آسمانها - و ستارگان^۷ . چنانکه باز نموده اند^۸ - که چون بشایست حقیقت آن دانستن^۹ .

و^۱ چهارم : علم موسیقی - و باز نمودن سبب ساز - و ناساز^{۱۰} آوازا ، و نهادن^{۱۱} لحنها .

و^۱ پنجم : علم آنچه بیرون از طبیعت است .

و چنان اختیار افتاد - که چون پرداخته آید^{۱۲} از علم منطق حيله^{۱۳}

۱ - بی ، و - آ - ه - ط .

۲ - و دیگر - ن .

۳ - طبیعیاتست الخ - م ، - طبیعیات که آن علم چیزهائی است - ه - ط - د .

۴ - بحس^۴ شاید الخ - آ - ه - ط - ل ، - بحس توان دریافتن - ن ، - بحس تعلق دارد - د .

۵ - گردش آید - م - ک ، - گردش باشند - ن .

۶ - بی ، صورت - ن .

۷ - ستارگان و - م - ک .

۸ - آید - د - ه - ط - آ - ظ .

۹ - چون شایسته حقیقت ایشانست - ن .

۱۰ - ناز - ق ، - ناسازبودن - ن ، - سازها و تارها - ه .

۱۱ - نهاد - د - ک - آ - ظ .

۱۲ - پرداخته شده آید - م - ک - د - آ - ط - ه - کب .

۱۳ = حیلث ، - بی ، حیلث - ه - ط ، - حیلث - د - ع .

کرده آید، - که^۱ آغاز از^۲ علم برین کرده شود، و بتدریج بعلمهای زیرین شده آید، بخلاف^۳ آن که - رسم - وعادت است^۴. پس اگر جای چاره نبود^۵ از حوالت، بعلمی از علمهای زیرین کرده آید^۶.

پس من خادم، هر چند که خویشتن را پایگاه^۷ این علم ندانستم، و این علم را افزون از قدر^۸ خویش دیدم، گمان بردم که چون طاعت و^۹ فرمان ولی نعمت^{۱۰} خویش برم، بر خجستگی^{۱۱} طاعت توفیق بار آورد^{۱۲}؛ و توکل کردم بر آفریدگار خویش، و بفرمان برداری^{۱۳} مشغول شدم^{۱۴}.

۱ - بی؛ که - د - آید از - م - ک.

۲ - بی؛ از - کب.

۳ - کرده آید بخلاف - آ - بی؛ «که آغاز» تا «شده آید» - ط -؛ پرداخته شود علم منطق ابتدا از علم زیرین واقع گردد و بتدریج بعلمهای زیرین فرود آید خلاف - ن.

۴ - رسمست و عادت آنست - د.

۵ - نباشد - آ - ه - ط.

۶ - حواله کرده آید - د - خ - ه - خ ل -؛ حواله کرده شود - ن.

۷ - در پایگاه - آ - ه - ط.

۸ - افزون از قدر - آ -؛ افزون از حد - ه.

۹ - بی؛ طاعت و - کب.

۱۰ - ولی نعمت - ق - ک - م - کب - ل - ه.

۱۱ - خویش را طاعت الخ - کب -؛ خویش برم بخجستگی - د.

۱۲ - باز آورد - آ -؛ یار آورم - د.

۱۳ - بفرمانداری - ه.

۱۴ - پس این خادم هر چند خویش را بمرتبهٔ کارندانست و این کار افزون از علم خویش دید گمان برد که چون طاعت و فرمان ولی نعمت خویش بخجستگی و توفیق باری آورد توکل کرد بر آفریدگار و بکار خویش مشغول گشت - ن.

باز نمودن غرض اندر^۱ علم منطق و فایده اندر وی^۲

دانستن^۳ دو گونه است .

یکی - اندر^۴ رسیدن که بتازی^۵ تصور خوانند ، چنان که - اگر^۶

کسی گوید : مردم ، یا پری ، یا فرشته ، و هر چه بدین ماند^۷ توفهم کنی ؛
و تصور کنی - و اندر یابی .

و^۸ دوم - گرویدن چنان که : بگروی^۹ - که پری هست ، و مردم زیر

فرمانست ، و هر چه بدین ماند ؛ و این را^{۱۰} بتازی تصدیق گویند^{۱۱} .

و این هر دو دو گونه اند^{۱۲} :

۱ - عرض الخ - ق ، - غرض در - کب - د ، - غرض از - ل - ن .

۲ - بی ، و فایده اندر وی - آ .

۳ - دانش - ه - ط - آ ، - دانستن بر - کب .

۴ - در - ن .

۵ - بتازی آنرا - د ، - و بتازی آنرا - ن .

۶ - بی ، اگر - ن .

۷ - آنچه باین ماند پس - ن .

۸ - بی ، و - کب ، - اندر یابی که بدین چه می خواهد و - خ ه - د ، - دریابی که بدین

لفظها چه میخواهد - ن .

۹ - بگوئی - د .

۱۰ - ماند او را - د - کب ، - الفاظ ماند و این را - ن .

۱۱ - خوانند - در جمیع نسخ جز «ق» و «ل» .

۱۲ - و این دو گونه است - د ، - و هر يك از دریافتن و گرویدن را که دو گونه

است - ن .

یکی آنست که: باندیشه شاید اندر یافتن، و چاره نبود - که او را بطلب -
از راه خود شاید^۱ بجای آوردن^۲، چنان که اندر رسیدن^۳ بچه چیزی^۴
روان، و تصور کردن وی؛ و چنان که^۵ گرویدن بنامردن روان، - و تصدیق
کردن بوی.

و^۶ دیگر آنست - که: او را اندر یابیم، و بوی^۷ بگرویم؛ نه از جهت

اندیشه - و نه بطلب^۸ خرد، بلکه باؤل خرد دانیم.

چنان که دانیم^۹ که هرچه^{۱۰} برابر باشند^{۱۱} با يك چیز که هر يك^{۱۲}
چند وی بودند يك با دیگر^{۱۳} نیز برابر بودند^{۱۴}.

۱ - خرد بشاید - د - خود شاید - آ .

۲ - آورد - آ .

۳ - رسید - ك - م .

۴ - بچیزی - د - ع - س - یکی آنکه او را در نتوان یافت و بدان نتوان گروید
الا پس از جستن او باندیشه از خرد چون در یافتن چه چیزی - ن .

۵ - بی؛ چنانکه - ن .

۶ - بی، و - آ - ن .

۷ - برو - آ - دریابیم و بوی - ن .

۸ - از جهت ندانسته الخ - آ - از جهت اندیشه و بی طلب - ن .

۹ - بی؛ چنانکه دانیم - ك .

۱۰ - که هر دو چیز که - د - خ ه - ظ - که هر چیز - ه - که هر چیزها - ط ؛ -
هرچه - آ .

۱۱ - باشد - ك - م - کب - ل .

۱۲ - هر یکی - د .

۱۳ - یکی الخ - آ - یکی بادیگری - ط - يك بادیگری - م - ك - کب - یکبا
یکبا دیگری دیگر - ق .

۱۴ - بود - آ .

باز نمودن غرض اندر علم منطق

یا بحس^۳ چنان که دانیم - که^۱ آفتاب روشن است .
یا پذیرفته باشیم - از بزرگان و دانایان^۲ چنان که - از^۳ صاحب
شریعتان و امامان .

یا چیزی باشد - که اتفاق مردم بروی بود^۴ ، و پرورش ما بروی بوده
باشد^۵ . چنان که گوئیم : دروغ زشت است . و ستم نباید کردن .
یا بروی دیگر از رویها - که سپستر^۶ یاد کرده آید^۷ .

و هر چه تصور وی ، یا تصدیق بوی^۹ ، باندیشه بجای باید^{۱۰}
آوردن^{۱۱} پیش از وی - باید که چیزی دیگر دانسته باشیم - تا^{۱۲} نادانسته
را بوی بدانیم^{۱۳} .

۱ - بلکه ما در اول خرد دانیم چون گرویدن بآنکه هر چند چیز که هر يك برابر
یکچیز باشند آن چند چیز همه برابرند مگر ما بحس دریابیم چون روشنی آفتاب یا
بحس بدان بگرویم چون گرویدن بآنکه - ن .

۲ - دانا آن - ق - ك - م .

۳ - بی ؛ از - د - دانایان چون پذیرفتن از - ن .

۴ - بی ؛ بود - آ - بر آن باشد - ن .

۵ - ما بر آن شده - ن .

۶ - روی دیگر الخ - ه - وجهی دیگر از وجوه - د - س .

۷ - پس ازین - ن .

۸ - شود - ن .

۹ - وی - ل .

۱۰ - بی ؛ باید - د - بجا باید - آ .

۱۱ - باندیشه میسر گردد - ن .

۱۲ - تا - د .

۱۳ - دانیم - ق ،

مثال این در ^۱ باب تصور-آن که: اگر ^۲ ما را دانسته نباشد - که مردم چه ^۳ بود؛ و کسی ما را باز نماید، - و گوید - که مردم جانوری بود گویا؛ باید ^۴ که ما نخست دانسته باشیم معنی جانور، - و معنی گویا - و اندر رسیده ^۵ باشیم بایشان؛ پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم از معنی مردم بدانیم ^۶ و مثال این در ^۷ باب گرویدن و تصدیق - آن که: اگر ما را دانسته نباشد که ^۸ عالم محدث است ^۹، و کسی ما را باز نماید - و گوید - که ^{۱۰} عالم مصورست، - و هرچه مصور بود ^{۱۱}، محدث بود. باید که ما گرویده باشیم - و دانسته ^{۱۲}، که عالم مصورست. و نیز ^{۱۳} اگر ویده باشیم - و دانسته،

- ۱ - اندر - خ ه .
- ۲ - بی ؛ آن - د - کب ، - و نسخه های « آ - ه - ط » بجای « تادانسته را » تا « آن که اگر » چنین است: « تا بسبب آن چیز دانسته شود چنانکه » .
- ۳ - تصور زمانیکه ندانیم که مردم چه چیز - ن .
- ۴ - بیاید - م - ک ، - گویا باشد باید - ن .
- ۵ - رسیدن - ک - م .
- ۶ - که نخست معنی جانور و معنی گویا دانسته باشیم - و بایشان رسیده باشیم تامعنی مردم که ندانسته ایم بدانیم - ن .
- ۷ - اندر - م - ک - د ، - و امثال این اندر - آ .
- ۸ - تصدیق کردن آنکه ندانیم که - ن .
- ۹ - بود - کب .
- ۱۰ - بی ؛ که - د .
- ۱۱ - مصور است - آ - ه - ط .
- ۱۲ - بی ؛ و دانسته - کب ، - و دانسته باشیم - ل .
- ۱۳ - بی ؛ نیز - د .

باز نمودن فرض اندر علم منطق

که هر چه مصوّر بود محدث بود . پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم^۱ از حال محدثی^۲ عالم بدانیم .

پس هر چه^۳ ندانیم ، و خواهیم که بدانیم به چیزها^۴ دانیم که اوّل ایشان را دانسته باشیم . و^۵ هر چه نادانسته بود ، بدانسته دانسته شود . ولیکن : نه هر^۶ دانسته راه برد بهر نادانسته ؛ - که هر نادانسته را دانسته^۷ هست اندر خور وی ، - که از وی شاید^۸ اورا دانستن . و راهیست که بدان راه شاید شدن^۹ از دانسته بنادانسته - تا^{۱۰} دانسته شود .

و علم منطق - آن علم است - که اندر وی پدید شود ، حال دانسته^{۱۱} شدن نادانسته بدانسته ، - که کدام بود^{۱۲} که بحقیقت بود ، و کدام بود که نزدیک بحقیقت بود ، و کدام بود که غلط بود ، و^{۱۳} هر یکی چند

۱ - بی : باشیم - ك .

۲ - محدث - آ ، - محدث بودن - ط .

۳ - هر چه ما - ن .

۴ - به چیزهایی - آ - ط - خ ه .

۵ - که - ن .

۶ - بی : هر - ل .

۷ - بی : دانسته - م - ك - کب .

۸ - بی : که از وی - ن ، - که ازو بشاید - د .

۹ - راه توان فتن - ن .

۱۰ - یا - آ ، - بی : تا دانسته - ن .

۱۱ - دانسته در «م» و «ك» مکرر است .

۱۲ - است - کب .

۱۳ - بی : و - ن .

گونه بود .

و علم منطق علم ترازوست ، و علمهای^۱ دیگر علم سود - و زیان است .
و رستگاری مردم بپاکی جان است ، و پاکی جان بصورت بستن
هستیه است اندر^۲ وی ، و بدور بودن از آلائش طبیعت ، و راه بدین هردو
بدانش است^۳ ، و هردانشی^۴ که بترازو سخته نبود - یقین نبود^۵ ، پس
بحقیقت دانش نبود ، پس چاره نیست^۶ از آموختن علم منطق .
و این علمهای پیشینگانرا خاصیت آنست - که : آموزنده وی باوّل
کارنداند - که فایده چیست - اندر آنچه همی^۷ آموزد ، پس باخر بیکبار^۸
بداند ، - و بفایده آن اندر رسد - و بغرض وی^۹ .
بس باید - که خواننده این کتاب را^{۱۰} ، دل تنگ نشود - بشنیدن چیزهای
که زود فایده را^{۱۱} فتماید .

-
- ۱ - علم - کب .
۲ - در - ن .
۳ - است بدانش - ط - ه - آ .
۴ - دانش - ه - ط - آ .
۵ - سخته نشود الخ - ه ، - سنجیده نشود الخ - د - کب ، - سنجیده نبود یقین
نبود - خ ل ، - سخته نبود یعنی نبود - ل ، - سنجیده نبود - آ .
۶ - نبود - ه - ط .
۷ - چه فایده است در آنچه می - ن .
۸ - پی کار - ط .
۹ - بفایده وی رسد - ن .
۱۰ - بی ، را - کب .
۱۱ - فایده آن - ن .

آغاز علم منطق و پدید کردن آنچه مفرد خوانند

از لفظها و معنیها

دانستن لفظ مفرد و مرکب.^۱ باید که دانسته آید^۲ که لفظ دو گونه بود.

یکی را مفرد خوانند^۳، چنان که گوئی: زید، و محمد^۴؛ و چنان

که گوئی مردم، و دانا.

و یکی را^۵ مرکب و مؤلف خوانند^۶ چنان که گوئی: مردم دانا است.

یا گوئی مردم دانا^۷.

و تا حال لفظهای مفرد دانسته نیاید، حال لفظهای مرکب دانسته نیاید.

پدید کردن لفظ کلی و جزوی

هر لفظی^۸ مفرد یا کلی بود، یا جزوی.

۱- و لفظ دانستن الخ - کک - م، و دانستن لفظ الخ - خ کک - ل - ن، بی، دانستن

لفظ مفرد و مرکب - خ ه - خ ل، بجای، دانستن الخ «و» - د.

۲ - شود - ن.

۳ - در «کب» و «خ ل» علاوه دارد: «و آن آنست که بعضی از اجزاء لفظ بر بعضی از اجزاء معنی دلالت نکند».

۴ - و عمرو - ن.

۵ - بی، را - ق - کک - م - ل.

۶ - در نسخه های «کب - خ ه - خ ل» علاوه دارد: «و آن آنست که بعضی از اجزای لفظ بر بعضی از اجزای معنی دلالت کند».

۷ - بی، یا گوئی مردم دانا - کب.

۸ - لفظ - ن - د.

و^۱ کلی - آن بود که بیک معنی بر چیز های بسیار - شاید که افتد - برابر^۲، چنان که گوئی^۳ : مردم، که مردم بیک معنی بر^۴ زید افتد، و بر عمرو، و بر بکر. و^۵ اگر چنان بود - که بیک چیز افتاده بود، تو^۶ توهم توانی کردن^۷ - که او را بر چیز هاء بسیار افکنی، - که بوهم^۸ توانی از آن معنی چیز هاء بسیار اندیشیدن^۹. چنان که توانی اندیشیدن افتاب هاء بسیار، و ماهتاب های^{۱۰} بسیار.

و جزوی - آن بود که بیک معنی نشاید - که جز یک چیز را بود،^{۱۱} و فتوانی همان^{۱۲} معنی و را^{۱۳} بر چیزی^{۱۴} دیگر افکندن چنان که گوئی :

-
- ۱ - بی : و - ه - ط - آ .
 - ۲ - بی : برابر - ن - بی : که - آ - ه - ط .
 - ۳ - گوئی که - آ .
 - ۴ - در - ه - ط .
 - ۵ - افتد بر عمرو و - د - افتد و بر بکرو - آ - افتد و بر عمرو و بر بکر که - ط .
 - ۶ - بود و - م - ک - بی : تو - د - باشد تو - ن .
 - ۷ - کرد - کب .
 - ۸ - افکنی که توهم - ه - ط - ن - افکنی چنانکه - خ ل - کب - بی : « و تو توهم » تا « افکنی که » - ط - ه - بجای : « توانی کردن » تا « بوهم توانی » : دانی - آ - بجای « افکنی که » « توانی افکند » - کب .
 - ۹ - اندیشید - ط - اندیشند - آ .
 - ۱۰ - ماههای - کب - خ ل - د .
 - ۱۱ - بی : را - ط - چیز را افتد - کب .
 - ۱۲ - که بهمان - د .
 - ۱۳ - وی را - ط - ه - کب - آ - معنی را - ن - م - ک .
 - ۱۴ - بی : ی - ه - ط - کب - آ .

پدید کردن لفظ کلی و جزوی

زید، که معنی زید جز زید را نبود. پس اگر چیزی^۱ دیگر را زید خوانی،
بمعنی دیگر خوانی؛ نه بهمان معنی.
و اهل علم را مشغولی نیست بحال الفاظ - جزوی - و معنیهای جزوی،
بلکه شغل ایشان بمعنیهای کلی است. و شك نیست که هر کلی را جزویها
اندر زیر بود.

باز نمودن کلی ذاتی و عرضی

کلی مر^۲ جرویهاء خویش را، یا ذاتی بود - یا عرضی.

و^۳ ذاتی آن بود - که: چون معنی وی بدانی، و معنی جزوی - وی
بدانی^۴، سه حال بدانی هر آینه:
یکی آن که بدانی که آن جزوی را آن معنی هست، چنان که چون
بدانی - که حیوان چه بود، و مردم چه بود، و شمارچه بود، و چهارچه بود^۵،
نتوانی که ندانی که^۶ مردم حیوانست. و هم چنان نتوانی که ندانی که چهار.

۱ - بی، ی، ه، ط - کب - آ.

۲ - و - د.

۳ - بی، و، ه، ط، - و معنی - کب.

۴ - بی، و معنی جزوی وی بدانی - آ - ه - ط.

۵ - بی، و چهارچه بود - ه - ط - ل - کب، - و مردم چه بود و شمارچه بود و مردم چه
بود الخ - ق.

۶ - بی، که - ل.

شمارست . ولیکن اگر^۱ بدل حیوان^۲ - و شمار ، موجود نهی^۳ - یاسپید^۴ نهی ، توانی کردن - که^۵ ندانی^۶ که مردم هست ، یا چهار هست ، یا مردم سپید^۷ است یا نیست .

و دیگر^۸ آنکه بداننی که نخست آن معنی که ذاتی است^۹ باید - که

بود^{۱۰} تا آن معنی آن چیز^{۱۱} جزوی را بود . چنان که باید که^{۱۲} نخست چیز^{۱۳}

حیوان بود - تا آنگاه او^{۱۴} مردم بود ، و باید که نخست شمار بود - تا آنگاه او^{۱۵} چهار بود ، و^{۱۶} باید که مردم بود - تا آنگاه او زید بود .

۱ - بی ، اگر - ن .

۲ - حیوانی - آ .

۳ - سپیدی - م - که ، سیه - د - ع - س .

۴ - بی ، که - ل ، بی ، کردن - ن ، فهم کردن که - آ .

۵ - بداننی - د - ن .

۶ - سیه - د .

۷ - دوم - ن .

۸ - بود - کب .

۹ - که چیزی بود - ط ، که باشد - ن .

۱۰ - آنچه - د ، آن چه چیز - آ ، بی ، آن - ه ، بی ، معنی آن - ط ، بی ،

چیز - ن .

۱۱ - بی ، که - ق - ل .

۱۲ - چیزی - که - ن .

۱۳ - آن - ن .

۱۴ - بی ، او - ن ، بی ، «مردم بود» تا «آنگاه او» - م - که .

۱۵ - بی ، و - که - م .

باز نمودن کلی ذاتی و عرضی

و^۱ سوم - آن که : بدانای که هیچ چیز آن^۲ جزوی را آن معنی نداده

بود، بلکه او را آن^۳ از خود بود. چنان که بدرست بدانای که هیچ چیز مردم را حیوان نکرد^۴، و چهار را شمار نکرد، و الا^۵ اگر آن چیز نبود^۵، مردم بودی نا^۶ حیوان، و هم چنان چهار بودی نا^۶ شمار، و این محال بود.

و معنی گفتار ما که چیزی^۷ چیزی را چنین کرد، آن بود - که : آن

چیز بخودی خود چنین نبود، ولیکن از بیرون او را چیزی^۸ چنین کرد، و اگر نشاید - که چیز^۹ خود جز چنین بود^{۱۰}، پس چیزی او را چنین نکرده بود^{۱۱}.

آری آن چیز که مردم را بکرد، حیوان را بکرد؛ ولیکن مردم را

۱ - بی، و - ه - ط - کب - ن .

۲ - بی، آن - ن، - چیز مرآن - کب - د .

۳ - بی، آن - آ - ه - ط، - آن معنی - ن .

۴ - نکرده - ن .

۵ - بی، و - د، - نکرده و اگر روا بودی که مردم را حیوان نه از خود بودی

و همچنین چهار را شمار نه از خود بودی روا بودی که - ن .

۶ - نه - م - ک - کب - ن .

۷ - بی، چیزی - ط - ه - آ، - این گفتار ما که - ن، - گفتار چیزی - د .

۸ - چیزی دیگر او را - د، - او را چیزی دیگر - ن .

۹ - چیزی - م - ک - ن - کب، - جز - د .

۱۰ - نبود - د .

۱۱ - باشد - ن .

حیوان نکرد، - که : مردم خود حیوانست . و چهار خود شمارست . و سیاهی خود گونه است^۱ . و این نه چنان است که^۲ سپیدی مردم را ، کی^۳ چیزی بود که مردم را سپید کند - اندر طبع وی ، و بیرون از طبع وی ؛ و نه چنانست^۴ که هستی مر^۵ مردم را ، کی چیزی باید که مردم را هستی دهد .

پس هر معنی^۶ که این سه حکم و را بود^۷ ، وی ذاتی بود . و هر چه

ازین حکمها يك حکم و را نبود وی^۸ عرضی بود .

و عرضی^۹ بود که نشاید که هر گز^{۱۰} برخیزد از چیز ، و نه نیز بوهم ؛ چنان که از هزار جفتی^{۱۱} و چنان که از مثلث بودن سه زاویهٔ اوهم چند^{۱۲}

۱ - بی : است - د .

۲ - بی : که - ن ، - چنین است که - ه - ط - کب - آ .

۳ - بی : که - د - آ ، - زیرا که - ن .

۴ - و همچنین نه - الخ - ن ، - و نه چنان نیست - ق .

۵ - بی : مر - آ - ک - ن .

۶ - معنی - د - آ - ن .

۷ - بودی - د ، - اورا این سه حکم باشد - ن .

۸ - بی : وی - ه - ط - آ ، - اورا یکی ازین حکمها نباشد - ن .

۹ - عرض - آ .

۱۰ - که هر گز که - ه - ط ، - که هر که - د .

۱۱ - هزار جفت - ن ، - چهار جفتی - کب - ط .

۱۲ - بی : او - د ، - سه زاویه و الخ - ه ، - سه زاویه ازوی الخ - کب ، - سه زاویه

و همچنین - ط ، - سه زاویه و هم چند - آ ، - سه زاویه او همچون الخ - ن .

باز نمودن کلی ذاتی و عرضی

دو قایمه - که سپستر^۱ تفسیر این دانسته شود ، و چنان که از مردم خندنا کی^۲ بطبع ، ولیکن ایشان صفتهائی اند^۳ - که سپس^۴ حقیقت چیز بوند.

و باید که این را^۵ نیز بگوئیم : مر^۶ مردم را دو صفت است : یکی

بدیگر^۷ نزدیک ، یکی ذاتی ، ودوم عرضی^۸ . چنان که ناطق ، و تفسیروی آن بود - که ورا جان سخن گویا^۹ بود ، - آن جان که : سخن گفتن - و تمیز - و خاصهء مردمی^{۱۰} ، ازو آید .

و دیگر^{۱۱} ضاحک و تفسیروی آنست که اندر طبع وی چنانست که چون چیزی شگفت غریب^{۱۲} بیند یا شنود ، ورا شگفت آید .

۱ - بیشتر - آ .

۲ - مردم مرخنده - د ، - قائمه بودن برنتوان داشت و پس ازین داستان تفسیر قائمه دانسته شود و همچنین خنده - ن .

۳ - بوند - ل .

۴ - پس - ه ، - پس از - ط ، - پیش - آ .

۵ - این را بشرح نیز - د ، - این را نیز بشرحتر - خ م - ك ، - بطبع نیز نتوان داشت لیکن امثال این معانی صفات اند پس از تمامی حقیقت اشیا ایشانرا بود و باید که این بشرح - ن .

۶ - بگوئیم و - د - کب ، - بگوئیم بدانکه - ن .

۷ - بدیگری - ل - ن .

۸ - عرضی ، ذاتی - ه - ط ، - اما ذاتی - د - آ - ظ .

۹ - گویان - م - ك - کب .

۱۰ - بی : و - ق ، - و خاصیتها الخ - م - ك - د ، - و خاصیتهاء مردم - کب ، - و خاصیتهای مردمان - آ .

۱۱ - دیگر عرضی چنانکه - د .

۱۲ - بی : غریب - م - ك - کب - آ .

و ۱ اگر باز دارنده نبود از طبع - یا از خوی ، شاید که بخندد ؛ و بیشتر ازین دو وصف^۲ باید - که بیود^۳ نخست ، تا مردم بیود . پس^۴ چون این جان^۵ با تن جفت شود ، و مردم مردم شود^۶ ، آنگاه خندناکی و شگفت داری آید . پس سپسین^۷ وصف آنگاه همی آید - که مردم مردم شود ، و ازین قبل را توانی گفتن که نخست باید که مردم را^۸ جان مردمی بود - تا مردم شود ، و تا خندان باشد^۹ بطبع . و نتوانی گفتن که نخست باید که خندان باشد^۹ بطبع - تا اورا جان مردمی باشد ، و مردم شود . پس وصف پیشین ذاتی است بحقیقت . و وصف دوم هر چند که هرگز^{۱۰} از مردم برخیزد ذاتی نیست ، که عرضی^{۱۱} است .

و اما آن که گوئی زید نشسته است - یا خفته است ، یا پیرست - یا

جوانست ، شگ نیست - که عرضی است ؛ هر چند که^{۱۲} : یکی زود تر برگردد ، و یکی دیرتر^{۱۳} بماند .

۱ - بی : و - ه - ط .

۲ - بی : از - ط ، - ازین دو صفت - ل - د .

۳ - که جان بیود - خ - م - د ، - که بود - ه - ط .

۴ - بی : پس - ل .

۵ - حال - ل - کب .

۶ - بی : مردم مردم شود - ک - م .

۷ - پسین - ط - ه - آ ، - سپس این - د - س .

۸ - بی : را - ه - ط .

۹ - شود - ه - ط .

۱۰ - بی : هرگز - ه - ط - کب - خ ل ، - که گز - ل .

۱۱ - عرض - آ .

۱۲ - بی : که - ه - ط .

۱۳ - دیگر بر - آ .

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض^۱

الفاظ گلی - همه پنج اند^۲ : سه ذاتی - و دو عرضی^۳.

و ذاتی - دو گونه باشد نخست .

یکی آن بود - که چون بررسی از چیز ها^۴ که چه اند؟ که بدان

پرسش حقیقت معنی ایشان خواهی ، جواب بدان لفظ ذاتی دهند ، چنان

که چون بررسی^۵ که مردم - و گاو - واسب^۶ ، چه اند؟ جواب دهند: که

حیوان اند. و چون بررسی که^۷ : سیاهی - و سپیدی - و سرخی^۸ چه اند؟

جواب دهند - که : گونه اند^۹ . و چون بررسی^{۱۰} - که ده - و پنج - و سه ،

چه بود؟ جواب دهند که: شمارند. و همچنین چون پرسند - که^{۱۱} : زید -

و عمرو^{۱۲} - و خالد ، چه بوند^{۱۳} ؟ جواب دهند - که : مردم اند .

۱ - عرض هام - ط - کب - خ ه .

۲ - است - آ .

۳ - عرض - آ .

۴ - بررسی که الخ - آ . بررسی که از چیزهائی - د .

۵ - بی : چون - کب ، که چنانکه چون بررسی - د .

۶ - بجای « و گاو » « دوگوسفند » - کب ، و گاو واسب و استر - ط .

۷ - بررسی که م - ط - ه - ل - کب - د ، بی ، « مردم و گاو » تا « بررسی که » - آ .

۸ - بی : و سرخی - د - س - ع .

۹ - بی : اند - د .

۱۰ - بررسی - م - ل - ه - ط - کب - د .

۱۱ - پرسند که - م - ط - ه - د ، بررسی که - کب ، پرسند - ل .

۱۲ - عمر - ق - د .

۱۳ - اند - ه - ط - آ .

پس حیوان - و گونه - و شمار - و مردم ، اندر جواب چه چیزی^۱ این چیز ها افتد^۲ . و بتازی این^۳ را جواب ماهو خوانند .
و یکی آن بود - که چون از کدامی هریکی پرسی^۴ اندر خودیش
جواب آن بود ؛ چنان که پرسی^۵ - که مردم کدام^۶ حیوان است ؟ گویند^۷
که ناطق . پس ناطق^۸ جواب کدامی مردم بود . و بتازی^۹ جواب ای شی^{۱۰} گویند . و چنان که پیرسند - که :^{۱۰} چهار کدام شمارست ؟ گویند
آن که بدو بار^{۱۱} نیمه کردن بیکی رسد .

۱ - بی : چه - م - ك - ، چیزی از - ط - ، چه چی - ك ب ،

۲ - افتند - ه .

۳ - بی : این - ق .

۴ - هریك الخ - خ م ، - هریکی پرسی - د .

۵ - اندر ذات خویش - خ ل ، - ط ، - اندر خود پس (ط : یش) الخ - ه ، - اندر

ذات خود پس الخ - خ ه - د ، - اندر ذات خودیش الخ ك ب بی : « اندر خودیش » تا
« که پرسی » م - ك - ل .

۶ - بی : گویند - ك ، - بی : که - ه - ط - آ .

۷ - از قول مصنف « یکی ذاتی و دوم عرضی » تا اینجا يك برگ از نسخه ن افتاده
است .

۸ - بی : ناطق - آ - ط ، - بی : پس ناطق - م ك - - ك ب .

۹ - بتازی این ذاتی را - ن .

۱۰ - بی : که - ل - و همچنین زمانی که پرسی - ن .

۱۱ - بی : آنکه - آ ، - آنکه بدو باره - ل ، - آنکه بدو باره - ق ، - آن شماری
که بدو بار - ن .

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

و هر چه کلی ذاتی بود. و ^۱ جواب ای شی^۲ بود^۲، آنرا فصل خوانند.

و اما آن کلی ذاتی^۳ که اندر^۳ جواب ماهو بود، از وی عامتر بود.

و خاص^۴ تر^۴، چنان که: جسم عامترست از حیوان، و خاصتر است^۵ از

گوهر؛ و حیوان که^۶ عام تر است از مردم، و خاصتر است^۷ از جسم، و هم

چنین شمار خاصتر است - از چندی - و عامتر است از جفت، مثلاً؛ و^۸

جفت خاصتر است از شمار، و عام تر است از چهار. و چهار خاصتر است از

جفت، و عامتر است^۹ از این چهار - و^{۱۰} آن چهار. پس هر چه کلی عامتر

بود، جنس خاصتر بود. و هر چه کلی خاصتر بود، نوع عامتر بود. و

چیزی بود که هم جنس بود، و هم نوع^{۱۱}.

۱ - ذاتی که اندر - ه - ط - ذات که اندر - آ - رسد پس هر ذاتی که در جواب بن.

۲ - بی؛ بود - کب - مذکور شود - ن .

۳ - و اما آن ذاتی که - ن .

۴ - خاصتر بود - ه - ط - کب .

۵ - عامتر بود از حیوان و خاصتر بود - کب - و اما آن ذاتیکه جواب ماهو بود بعضی

وی عامتر از بعضی است و بعضی خاصتر از بعضی مثلاً جسم عامتر است از حیوان و
خاصتر - ن .

۶ - بی؛ که - ن .

۷ - بی؛ است - د .

۸ - بی؛ و - آ - ط - بی؛ مثلاً - ن .

۹ - خاصتر از شمار و عامتر - ن .

۱۰ - و از - ه - ط - آ .

۱۱ - بی؛ « و چیزی بود » تا « و هم نوع » - ق - ل - ط - آ .

و چیزی بود - که^۱ جنس بود - و بس؛ و زیر چیزی^۲ نوع نبود^۳،

چنان که اندر این مثالها: گوهر - و چندی.

و چیزی بود که نوع بود^۴ - و بس؛ - و جنس هیچ نوع نبود، زیرا که
زیروی کلی ذاتی اندر^۵ جواب ماهو نبود^۶. بلکه زیر وی جزویات بودند
و بس، چنان که مردم. و چنان که چهار، و چنان که سیاهی، - که سیاهی^۷
از سیاهی دیگر آن جدائی ندارد بطبع - که گونه از گونه. - زیرا که
گونه از گونه^۸ آن جدائی دارد، که سیاهی از سفیدی. و بفصل^۹ ذاتی
مخالفت دارد^{۱۰}.

و اما سیاهی از^{۱۱} سیاهی جدائی ندارد - بگوهر - و فصل، ولی - کن

۱ - بی، که - ه.

۲ - چیز بنوع - ل، - چیزی بنوع - م - ک.

۳ - ازین - ط.

۴ - پس هر کلی که خاصتر از کلی دیگر باشد نوع او باشد و کلی باشد که جنس باشد
و بس و خاصتر و نوع هیچ کلی دیگر نباشد چون گوهر و چند در مثال مذکور و کلی
باشد که نوع باشد - ن.

۵ - آیند - ک، - آیند «ظ: آینده» اندر - م - کب، - در - ن.

۶ - بود - د.

۷ - بی، سیاهی - ل - کب - د - آ - س - ع، - جزویات بود چون مردم و چهار و
سیاهی زیرا که سیاهی - ن.

۸ - از گونه دیگر زیرا الخ - ن، - بی، زیرا که گونه از گونه - کب.

۹ - بفصل - آ.

۱۰ - (سفیدی) و خلاف میانه سیاهی از سفیدی بفصل ذاتی است - ن.

۱۱ - آن سیاهی از - ط، - از سیاهی - آ.

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

بالحالهای بیرونی . چنان که - یکی^۱ سیاهی زاغ بود، و یکی سیاهی^۲ مداد؛ و زاغ و مداد چیزها^۳ اند بیرون از طبع سیاهی، و بودن سیاهی اندر زاغ حالیست هر سیاهی را^۴؛ - نه ذاتی، هر چند که اکنون جدا نتواند شدن^۵ از زاغ . ولیکن بوهم شایستی^۶، - که همین سیاهی بعینه^۷ اندر زاغ نبودی - که اندر چیزی دیگر بودی .

و بجمله^۸ جزویها که^۹ زیر یک نوع بوند، یک^{۱۰} از دیگر جدائی
بچیزی^{۱۱} عرضی دارند؛ چنان که زید از عمرو جدائی بدان دارد، که
زید درازتر^{۱۲} - و سپیدتر بود، مثلاً؛ و پیرتر^{۱۳} و پسر کسی دیگر بود^{۱۴}،

۱ - يك - د .

۲ - بی، سیاهی - كب، - يك سیاهی - د .

۳ - چیزهایی - د - ل .

۴ - بی؛ را - م - ك، - مرزاغ را - د .

۵ - جدائی نتوانند شدند - آ .

۶ - ستایش - ط، - ستایش که - آ .

۷ - سیاهی زاغ الخ - ل - كب، - سیاهی بغیر - ط - آ .

۸ - جمله - آ - ط، - فی الجملة - ن .

۹ - که اندر - كب - د .

۱۰ - یکی - آ - ه - ط - كب .

۱۱ - چیزی - د .

۱۲ - درازست تر - ط .

۱۳ - پیرتر - م - ك - كب - ط، - پیرتر - د - س .

۱۴ - بی؛ بود - كب .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

و از شهری دیگر^۱. و این همه وصفه^۲ عرضی اند.

پس پیدا شد که^۳ چگونه بود نوعی که جنس نشود، و این را نوع

انواع خوانند، یعنی نوع همه نوعها. که زبر^۴ وی اند. پس پدید آمد که:

کلی ذاتی: یا جنس بود، یا نوع بود^۵، یا فصل.

و اما کلی عرضی

یا تنها مریک کلی^۶ را بود، چنان که خندناکی مردم را. و این را

خاصه^۷ - خوانند.

یا کلیها بیش از یکی را بود، چنان که جنبنده^۸ هم مردم را^۹ - و هم

چیزی^{۱۰} دیگر را. و چون سیاهی - هم^{۱۱} زاغ را - و هم چیزی^{۱۰} دیگر را

۱ - اندر شهری الخ م - ك - ل ، - از شهر دیگر - کب - آ ، - از شهری دیگر -

ط ، - اندر شهر دیگر بود - ه .

۲ - بمصها - آ .

۳ - آنکه - آ .

۴ - بی ، که - ق ، - که زیر - د .

۵ - بی ، بود - کب .

۶ - هر يك الخ - د - ل ، - مریکی - م - ك .

۷ - حواص - آ .

۸ - جنیدن - د ، - خنده - آ .

۹ - مردم را بود - م - ك - ط .

۱۰ - چیز - ل - کب .

۱۱ - بی ، هم - ل - ه ، - هم نوع - م - ك - کب - ط .

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

و این را ^۱ عرض عام خوانند ^۲.

پس هر لفظی ^۳ کُلی: یا جنس بود، چون حیوان. یا نوع بود ^۴، چون:

مردم - از حیوان - یا فصل بود، چون ناطق: یا خاصه بود ^۵، چون ضاحك.

- یا عرض عام بود، چنان که جنبنده - و سپید - و سیاه ^۶.

پیدا کردن حال حد و رسم

غرض اندر ^۷ حد شناختن حقیقت ذات چیز است، و جدائی خود بتبع ^۸

آید.

و غرض اندر رسم ^۹ نشان دادن است بچیز ^{۱۰}، - هر چند - که ذات وی

بحقیقت شناخته نیاید. و خود نشان ^{۱۱} دادن، جدا کردن را بود. پس

۱ - بی: را - ل، - بی: و این را - ك، - و او را - د.

۲ - گویند - کب.

۳ - لفظ - کب - د.

۴ - یا نوع نوع - آ.

۵ - بی: بود - د.

۶ - بود چون الخ - کب، - بود چنانکه چندین الخ - د - ه، - بجای «سید و

سیاه» «سپیدی و سیاهی» - ه، - چنانکه خنده و سپیدی و سیاهی - آ.

۷ - از - ل - ن.

۸ - بمع آید - آ.

۹ - عرض اندر اسم - ق.

۱۰ - بچیزی - ل.

۱۱ - نشانی - ه - ط.

حدّ^۱ از وصفه‌اء ذاتی چیز^۲ بود.

و حد کردن آن بود - که نزدیک ترین جنس چیزبگیری^۳، چنان که حیوان مردم را؛ و آنگاه فصل ذاتی وی بیاری، چنان که ناطق. پس گوئی مردم حیوان ناطق است. پس این حدّ مردم بود. و هم چنان که گوئی^۴ چهارشماری است که بدو بار نیمه کردن، بیکی رسد. و اما رسم - چنان بود، که گوئی: مردم حیوانیست: خندان، گریان^۵، پهن ناخن. یا چهارشماری است - که از ضرب وی اندر خویشتن شائزده آید؛ یا شماری است - که از ضرب دو اندر خویشتن هست^۶ آید. و باید که اندر حدّ - و رسم چهار گونه خطا نیافتد^۷، که هر چهار. اندر يك معنى افتد.

اما آن معنى آنست^۸ - که باید که: هر چیزی که^۹ ناشناخته بود، و خواهی که شناخته کنی^{۱۰}، به چیزی کنی - که از وی شناخته تر بود. والا

۱ - جدا - ق.

۲ - چیزی - ل.

۳ - چیزی الخ - م - ك - ط - ه - ن، - چیزی بکرد - آ.

۴ - بی: که - آ - ه، - گوئی که - ل.

۵ - گویان - ق، - و گریان و - د.

۶ - بی: هست - د، - هشت - م - ك - ط.

۷ - نیفتد - د - م - ك.

۸ - آن بود - كب - خ ه.

۹ - بی: هر - ط - ه - آ، - بی: که - ل، - هر چیزی را که - خ ل - كب.

۱۰ - بی: و - آ، - خواهی که بشناسیش شناختگی - د، - خواهی که شناخته شود شناختن او - ن.

پیدا کردن حال حد و رسم

هیچ فائده نبود .

و^۱ اما آن^۲ چهار معنی خطا ، که ازین معنی^۳ شکافند :

یکی آنست - که : چیز^۴ را هم بخود شناسانند^۵ ، چنان که اندر

زمان ، گویند - که : زمان^۶ مدت جنبش است ؛ و مدت - و زمان يك

چیز بود . و آنکس را که حد زمان مشکل بود ، هم او را حد مدت مشکل

بود ؛ و پرسیدن وی - که زمان چیست ؟ پرسیدن وی^{۱۱} بود ، که مدت

چیست ؟

و دیگر آنست که چیزی را بچیزی شناسانند - که^{۱۲} : آن چیز هم

چون وی بود ، پیوشیدگی - و پیدائی ؛ چنان که : گویند - که^{۱۳} : سیاهی

آن گونه است - که^{۱۴} ضد سپیدی^{۱۵} است . و این اولیتر نیست - از

۱ - بی ، و - آ - ه - ط ، - بی ؛ والا هیچ فایده نبود - ن ، - والا هیچ فایده نبود

اندر تعرف تو مرآثر او - (بی ، و - خ ه) - د - خ ه .

۲ - از - ك - آ .

۳ - بی از - ه - ط ، - که این - آ .

۴ - که چیزی - م - ك ، - که هم چیزی - ل ؛

۵ - شناساند - آ .

۶ - بی زمان - م - ك .

۱۱ - بی ؛ وی - د .

۱۲ - چیز را - الخ - ل ، - چیزی را بچیزی شناسند - م - ك ، - چیز را بچیزی شناسند

که - خ ك ، - چیزی بر آن چیزی شناساند که - آ .

۱۳ - بی ؛ که - ل .

۱۴ - است و - م - ك .

۱۵ - سپید - آ .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

آن^۱ که گویند: که^۲ سپیدی آن گونه است - که ضد سیاهی است؛ که سیاهی^۳ - و سپیدی بیک جایگاه اند، اندر پوشیدگی^۴ و پیدائی.

و^۵ سیوم آنست - که چیزی را بچیزی از وی^۶ پوشیده تر شناسانند،

چنان که گویند اندر حد آتش - که: وی آن جسم است^۷ - که بنفس ماند، و نفس بسیار پوشیده تر است از آتش.

و چهارم آنست - که چیزی را بشناسند^۸ بآن چیز که^۹ بوی شناخته

شود^{۱۰}، چنان که گویند^{۱۱}: اندر حد آفتاب، که آفتاب^{۱۲} آن ستاره

است^{۱۳} که بر وزبر آید. پس^{۱۴} آفتاب را بر وز شناسانند؛ و نشاید که کسی

۱ - از این - ط، - از این آن - ه - آ.

۲ - بی، که - ل - کب.

۳ - سیاهی - آ.

۴ - پوشیدگی - ق.

۵ - بی، و - ک - کب.

۶ - بچیز الخ - آ، - بچیزی ازو - د.

۷ - آن جسمیست - ط، - آن جسمیست - ه، - از جسمیست - آ.

۸ - بشناسانند - م - ه - ظ، - بشناسد - آ، - بشناسانند - د.

۹ - چیزی که - م، - چیزی که جز - د.

۱۰ - نشود - د.

۱۱ - گویند که - آ.

۱۲ - بی، آفتاب - د، - بی، که آفتاب - ک.

۱۳ - ستاره ایست - م - ک - ل.

۱۴ - پس چون - آ - ه - ط.

پیدا کردن حال حد و رسم

روز را بشناسد، الاً بافتاب. زیرا که بحقیقت روز آن زمان بود. که آفتاب
اندر وی بر آمده بود. پس چون^۱ آفتاب مشکل بود، روز مشکل بود،
بلکه مشکل تر بود^۲.

این چهار شرط سخت مهم^۳ است اندر حدّ - و رسم کردن، تا غلط نیوفتد^۴.

پدید کردن معنی نام و کنش و حرف^۵

هر لفظی^۶ مفرد: یا نام بود، یا کنش، یا حرف؛ و بتازی نام را اسم
خوانند. و مر^۷ کنش را نحو بیان فعل خوانند. و منطقه بیان کلمه خوانند^۸.
و اسم - و کلمه هر دو^۹ را معنی تمام بود، چنان که - اگر کسی پرسد که کرا
دیدی؟ گوئی: زید را، جواب تمام بود. و اگر کسی پرسد^{۱۰} که - زید
چه کرد؟ گوئی: برفت، جواب تمام بود.

و اما حرف را معنی تمام نبود، چنان که اگر گوید: زید کیجاست؟

۱ - پس هنوز آفتاب مشکلست و چون - د .

۲ - بی: بود - کب .

۳ - بهتر - ط - ه - آ .

۴ - نیفتد - م - ك - کب - ط - ه - د - آ .

۵ - پدید معنی و نام کنش و حروف - آ ، - پیدا کردن معنی اسم و فعل و حرف - ن .

۶ - لفظ - کب .

۷ - بی: مر - خ ل - کب - ه ، - گویند - ط .

۸ - بی: خوانند - خ ه ، - بی: « و مر کنش » تا « کلمه خوانند » - ه - آ ، -

بجای همین جمله: « و کنش را کلمه و حرف را اداة خوانند » - ط .

۹ - بی: هر دو - کب .

۱۰ - بی: و - آ - جواب بود و اگر پرسد - م - ك .

۱۱ - بی: و - د .

گوئی : ب ، یا گوئی بر ، یا گوئی اندر هیچ جواب نبود ؛ تا گوئی ^۱ :
بخانه ، یا اندر مسجد ، یا بر بام . لیکن :

فرق میان : اسم - و کلمه آنست - که :

اسم - دلیل بود بر معنی ، و دلیل نبود بر کئی ^۲ آن معنی ؛ چنان که
گوئی ^۳ مردم ، و درستی ^۴ .

و اما کلمه دلیل بود بر معنی و کئی ^۵ آن معنی ، چنان که گوئی : بزدن ^۶ ،
که دلیل بود بر زدن ^۷ ، و بر آن که اندر ^۸ زمان گذشته بود . و هم چنان
چون گوئی بزند ، و ^۹ همیشه دلیل بود بر کسی - که آن معنی او را بود ،
چون : زنده ، یا خرنده ^{۱۰} . و لیکن آنکس - یا آن چیز معین نبود ، - که
دانی که ^{۱۱} کدامست .

۱ - بگوئی - ل .

۲ - کس - آ .

۳ - بی ، گوئی - د .

۴ - روشنی - کب - س - خ ل ، - رشتی - ط ، - درشتی - آ ، - دوستی - ع .

۵ - بی ، بر معنی - ک ، - بر معنی و بر الخ - م - ط - ل - کب ، - بر معنی و بر کهی - آ .

۶ - زد - کب .

۷ - بزدن - د .

۸ - که در - ه - ط - کب - آ .

۹ - بی ، و - م - ک - د ، - خود گوئی الخ - ل ، - چون بزند - ط ، - چون بزید و - آ ،

۱۰ - و یا الخ - خ ه - د - خورنده - ل ، - خریده - ط .

۱۱ - آن کس بآن چیز الخ - آ ، - آن کئی بآن چیز که دانی - ط ، - آن کس یا

آن چیز یقین نبود که دانی - د ، - آن کس معین نبود و ندانی که کیست - ن .

پدید کردن معنی نام و کنش و حرف

اگر کسی پرسد^۱ که دی - و پار - و پارینه نامست ، یا کلمه ؟

جواب : آن بود - که نامست .

پس اگر گوید : که^۲ این هر سه دلیل است بر زمان ، و^۳ باید که کلمه بود .

گوئیم که نه هرچه دلیل بود بر زمان ، کلمه بود ؛ که نخست باید - که دلیل بود بر معنی ، و^۴ آنگاه دلیل بود بر زمان آن معنی . چنان که گوئی بزد ، دلیل کنی^۵ بر زدن - و آنگاه بر زمان^۶ آن زدن . و^۷ گفتار ما که دی نفس معنیش زمانست^۸ ، نه چنانست - که دلیل بود - بر معنی ، و^۹ آنگاه دلیل بود بر زمانش .

این مقدار که گفته آمد^{۱۰} اندر لفظهای مفرد پسندیده^{۱۱} بود . اکنون اندر لفظهای مرکب سخن باید گفتن^{۱۲} .

۱ - اگر پرسند - کب .

۲ - بی ، که - ه - ط - گویند که - ق .

۳ - بی ، و - کب .

۴ - بی ، و - ه - اولاو - ن .

۵ - دلیل بود - کب - د - سخن تو سخت دلیل باشد - ن .

۶ - بی : « آن معنی » تا « بر زمان » - آ .

۷ - بر زمان زدن هر چند - زمان مقدمست بر زدن باین معنی که زدن حاصل نشود بی زمان و مکان و - ن .

۸ - نسخه : « م » - و « ک » - علاوه دارد ، « و گفتار ما پارینه - نفس معنیش زمانست » .

۹ - بی ، و - ط .

۱۰ - اند - ل .

۱۱ - مفسر الخ - آ - مفسر الخ - ط - مفرد پسندیده - ه - ظ - مفرد پسندیده - کب

مفرد کافی است - ن .

۱۲ - باید گفت - ه - ط - آ - ن .

پیدا کردن قضیه که چه^۱ بود

ازین^۲ لفظها مفرد، گوناگون ترکیب^۳ آید^۴. و از ایشان ما را اکنون^۵ یکی گونه همی باید. و این آن گونه است که آنرا قضیه خوانند، و خبر خوانند، و سخن جازم^۶ خوانند. و این آن بود که چون^۷ بشنوی شاید که گوئی راست است، و شاید - که گوئی^۸: دروغست.

مثال آن^۹ - اگر کسی گوید: مردم را ثواب - و عقابست^{۱۰}، توانی گفتن که چنین است. و اگر گوید^{۱۱} مردم پرنده^{۱۲} است، توانی گفتن - که^{۱۳} نه چنین است^{۱۴}.

۱ - که چگونه - آ.

۲ - این لفظها - آ.

۳ - ترکیب گوناگون - کب.

۴ - آمده - آ.

۵ - کنون - ق.

۶ - جزم - د - کب.

۷ - او را قضیه و خبر و سخن جزم خوانند و این آن مرکب باشد چون - ن.

۸ - گوئی که - کب.

۹ - مثال این - کب، - میان آن - آ مثلا - ن.

۱۰ - گوید که مردم را الخ - ل. آ. - گوید مرد را ثواب است الخ - د.

۱۱ - گویند - کب - د.

۱۲ - پرید - آ.

۱۳ - بی: که - کب - گونه - آ.

۱۴ - بی: است - ک.

پیدا کردن قضیه که چه بود

و اگر کسی گوید - که هر گاه که^۱ آفتاب بر آید ، روز بود ، توانی گفتن - که چنین است .

و اگر گوید^۲ : هر گاه - که^۳ آفتاب بر آید - ستارگان پیدا بوند^۴ ، توانی گفتن - که نه چنین است .

و اگر گوید : شمار : یا^۵ طاق است - یا جفت^۶ ، توانی گفتن که^۷ چنین است .

و اگر گوید شمار : یا سیاهی بود - یا سپیدی^۸ ، توانی گفتن که^۹ - نه چنین است .

و اما اگر کسی گوید : مرا چیزی ، یا مسئله^{۱۰} ، پیاموز ، جواب وی بهیچ گونه^{۱۲} نبود - آن که گوئی^{۱۳} : چنین است ، یا نه چنین است .

۱ - گوید هر گاه که - ق ، گوید هر گاه - ل .

۲ - بی : « که هر گاه » تا « و اگر گوید » - د - آ

۳ - بی : که - ل - کب - آ .

۴ - بود - آ - کب ، ستارگان باشند - ن .

۵ - بی : یا - آ .

۶ - جفت است - آ .

۷ - بی : که - کب - آ .

۸ - سفیدی - آ - ن .

۹ - بی : که - کب .

۱۰ - بی : و اما - آ .

۱۱ - بی : چیزی یا - ق ، خبری یا - ع ، که مرا مسئله - ل ، گوید مسئله - ن .

۱۲ - و بهیچ الخ - ق ، وی هیچ الخ - ل ، وی هیچ گوید - آ .

۱۳ - گوئی نه - ق .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

و اگر گوید : با من بمسجد آی. جواب وی، آن نبود^۱ - که چنین است،
و راست گفتی ؛ یا نه چنین است، و دروغ گفتی .

پیدا کردن قسمت قضیه

قضیه ها^۲ سه قسم اند :

یکی را **حملی** خوانند، چنان - که گوئی : مردم جانورست ، یا مردم
نیست جانور^۳ .

و یکی را **شرطی متصل** خوانند^۴، چنان : که - گوئی : چون چنین
بود، چنین^۵ بود، و اگر^۶ چنان بود، چنان بود^۷، و نه چون چنین بود^۸
یا چنان بود، چنین - یا چنان بود^۹ .

و یکی را **شرطی منفصل**^{۱۰} خوانند، چنان که^{۱۱} گوئی : یا چنین

۱ - بی : وی - آ ، - وی نتوانی داد - ن .

۲ - قضیه - کب .

۳ - خوانند چنانکه چنین چنین است یا چنین نیست - ط .

۴ - شرطی الخ - ه ، - شرطی متصله الخ - د ، بی : « چنانکه گوئی » تا « متصل
خوانند » - آ .

۵ - چنان - ط .

۶ - چنین نبود اگر - د ، - چنین بود و آن - ن .

۷ - بی : بود - آ ، - نبود - ن .

۸ - بی : « و اگر چنان » تا « چنین بود » - ق .

۹ - و نه چون نه چنین بود نچنین بود یا چون نچنان بود نچنان - د ، - نبود و نیست
که اگر چنین بود چنین بود - ن .

۱۰ - و سوم را الخ - ط ، - و یکی را شرط بتفصیل - آ ، - و سیم را شرطی منفصله -

۱۱ - چنانکه که - ل .

پیدا کردن قسمت قضیه

بود، یا چنان^۱ بود؛ یا گوئی: نیست - که^۲ - یا چنین بود، یا چنان بود^۳ .

پیدا کردن قضیه حملی و ایجاب^۴ و سلب و کلیت

و جزویت^۵ و آنچه اندر خور این^۶ بود

خاصیت قضیه حملی^۷ آن بود - که اندر وی حکم کرده باشیم - که

چیزی چیزی^۸ است، یا چیزی چیزی^۹ نیست. چنان که گوئیم: مردم

حیوانست، یا گوئیم مردم حیوان نیست^{۱۰}. آنرا که هست گوئیم،

موجب^{۱۱} خوانند. و آنرا که نیست گوئیم^{۱۲}، سالب خوانند. و آن پاره -

از وی که حکم بروت چنان که اندرین مثال مردم بود، موضوع خوانند؛ -

۱ - یا چنین بود - کب ، - یا چنان بود و - د .

۲ - آنکه - ن ، - کی - ق .

۳ - بی ، بود - ط - آ .

۴ - بی ، قضیه - ط ، - قضیه حمل - وانچاب - ق .

۵ - بی ، کلیت و جزویت - د ، - کلیه و جزئی - آ - ن .

۶ - در خور الخ - د ، - اندر حواس - ه - ط - آ .

۷ - بی ، قضیه - ط ، - قضیه حملیه - د .

۸ - چیز چیز - نسخه .

۹ - که چیزی چیز است یا چیز - آ ، - که چنین چنین است یا چنین - ط ، - کرده

باشند در آنکه چیزی است یا چیزی چیزی - ن .

۱۰ - بی ، «چنانکه گوئیم» تا «حیوان نیست» - ن .

۱۱ - موجب - ل .

۱۲ - بی ، گوئیم - کب .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

و آن پاره از وی - که حکم بدو بود - که هست ، یا نیست ؛ چنان که اندرین مثال^۱ ، حیوان بود ، محمول خوانند .

و هریکی ازین دو :

گاهی لفظی^۲ مفرد باشد^۳ ، چنان که گوئی مردم حیوانست .
و گاهی لفظی^۴ مرکب باشد ، چنان که گوئی : هر کر^۵ طعام نگوارد ،
معدّه ویرا^۶ آفتی رسیده باشد . که آنجا^۷ جمله گفتار ما^۸ ، که طعامش نگوارد
موضوع است ، و جمله گفتار ما^۹ که - معدّه ورا^{۱۰} آفتی رسیده باشد^{۱۱}
محمول است . ولیکن شاید که لفظی^{۱۲} مفرد ، بدل هریکی^{۱۳} ازین
دو جمله نهی - که شاید - که آنکس را^{۱۴} که طعامش نگوارد انا^{۱۵} کنی ،

۱ - مثال است - ك .

۲ - لفظ - ك - كب - ه - ط - د - آ - ظ ، - گاه لفظی - ن .

۳ - باشند - ق .

۴ - لفظ - كب - ظ ، - گاه لفظی - ن .

۵ - هر کر - ق - ل .

۶ - او را - ط - د - آ - ن .

۷ - اینجا - كب - ه - ط - د - آ - ظ ، - درین مثال - ن .

۸ - گفتارهای - ط - آ .

۹ - گفتارهای - ط ، - گفتارها - آ ، - بی ، « که طعامش » تا « گفتار ما » - م - ك .

۱۰ - بی ، را - آ ، - او را - د ، - وی را - ل - ه - ط .

۱۱ - بی ، باشد - د .

۱۲ - لفظ - آ - ه - ط ، - شاید لفظ - ن .

۱۳ - هریک - د - ل .

۱۴ - بی ، را - م - ك .

۱۵ - آن نام - م - ك ، - ایام - آ ، - الف نام - ن .

پیدا کردن قضیه حلی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت
 و آنکس را ^۱ که معده اش ^۲ را آفتی رسیده باشد ^۳ . نام کنی ^۴ ؛ پس آنگاه
 گوئی ^۵ است ^۶ ، همین معنی دارد ^۷ ؛ و باشد - که ازین دوباره ^۸ ، یکی
 مفرد بود ^۹ ، و یکی مرکب .
 اگر کسی گوید : گفتار ما که ^{۱۰} زید نایبناست ، یا ^{۱۱} نه بخانه است ^{۱۲} ،
 موجب است - یا سالب ؟
 گوئیم ^{۱۳} : موجب است ، که نایبنا بجمله یکی محمول است ، اگر اثبات ^{۱۴}
 کنیش قضیه موجب بود ، و ^{۱۵} اگر نفی کنیش ، قضیه سالب بود . پس ^{۱۶}
 چون گفتیم نایبناست ، بلفظ : است ، اثبات کردیم . پس ^{۱۷} قضیه ، موجب

-
- ۱ - بی : را - م - ك - كب ، - آن کسی - ل .
 - ۲ - معده - ق
 - ۳ - بی : ب - ق ، - رسیده با خوانی - ن .
 - ۴ - گوئی که الخ - ل . - گوئی آبت - آ ، - گوئی الف با است - ن .
 - ۵ - مفهوم گردد - ن .
 - ۶ - بی : از - م - ك - ل ، - ازین دوبار - ط - ازین دوبار - آ .
 - ۷ - باشد - كب - ن .
 - ۸ - بی : گفتار ما - ن ، - که گفتار ما که - آ - كب ، - که گفتار ما - د .
 - ۹ - و یا - كب .
 - ۱۰ - یا نه نویسنده است یا نه - د ، علاوه دارد .
 - ۱۱ - گوئیم که - ط .
 - ۱۲ - ایجاب - خ ه - ط .
 - ۱۳ - بی : و - ه - ط - آ .
 - ۱۴ - بود و - كب .
 - ۱۵ - پس گوئیم - ط - خ ه - آ .

شد. و این را **موجبه^۱ معدوله** خوانند. و اگر خواهیم^۲ که سالبه بود،
گوئیم: زید نیست بینا.

و فرق میان این هر دو آنست - که، اگر زید اندر^۳ جهان نبود،
شاید - که گوئی: زید نیست بینا، زیرا که آنرا - که زید کی نیست، بینا^۴ نبود.
و شاید که^۵ گوئی: نا^۶ بیناست، الا آنگاه - که زید بجای بود.
و اگر پرسند که گفتار ما^۸ - که زید نیست نابینا، موجب است - یا
سالب؟ گوئیم: سالب است، زیرا که: نابینا محمول است، و لفظ نیست او
را نفی کردست^۹، و این را **سالبه معدوله** خوانند، چون این دانسته
آمد - باید که، دانسته آید - که:

موضوع یا لفظی کلی^{۱۱} بود، یا لفظی^{۱۲} جزوی.

- ۱ - باشد الخ - کب - ن - ، - شد و این موجب را - ط - ، - شد و این موجب را - آ - .
- ۲ - خواهی - آ - .
- ۳ - اگر در - ن - .
- ۴ - بی، آنرا که - آ - ، - که کسی را الخ - ط - ، - که آن زید که نیست الخ - د - ، -
که آن زید که نه بود بینا - ن - .
- ۵ - بی، و - ن - ، - بی، که - ه - کب - .
- ۶ - بی، نا - م - که - .
- ۷ - بی، و - کب - ، - آنگاه که زید بجهان الخ - ط - ، - آنگاه کن که زید
بجهان - آ - .
- ۸ - بی، که گفتار ما - کب - .
- ۹ - بی، است - کب - ن - ، - کرده است - د - م - که - ط - ه - ل - .
- ۱۰ - بی، را - ط - .
- ۱۱ - لفظ الخ - کب - د - ، - لفظی که - آ - .
- ۱۲ - بی، لفظی - ل - ، - لفظ - کب - ، - و یا لفظ - د - .

پیدا کردن قضیه حملی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

مثال موضوع جزوی آن^۱ که گوئی : زید دبیرست ، یازید دبیر^۲ نیست .

و این را مخصوصه خوانند . و شخصیه خوانند ، نخستین موجب^۳ است ، و دوم سالب است^۴ .

و اما چون موضوع کلی بود ، از دو بیرون نبود^۵ .

یا پیدا نکرده بود^۶ که حکم بر چندست : بر همه است ، یا بر برخی . چنان که - گوئی مردم جنبنده است ، و نه گوئی : همه مردم ، یا برخی مردم . و^۷ این را موجب^۸ مهمله خوانند ، و یا^۹ گوئی : مردم نیست جنبنده^{۱۰} ، و این را سالبه مهمله خوانند .

یا پیدا کرده بود^{۱۱} چندی حکم . و^{۱۲} این را محصوره خوانند ،

۱ - آن بود - کب ، - آنست - ن .

۲ - یا دبیر - د ، - زید پیر است را زید و پیر - آ .

۳ - موجب - ل - د .

۴ - بی ، و - ه ، - بی ، است - کب ، - و دوم سالبه است - د - ل .

۵ - نیست - ه ، - از دو قسم بیرون نباشد اول - ن .

۶ - نکرده اند - ن ، - نکرده تو - د .

۷ - بی ، و - ه - کب .

۸ - بی ، موجب - ه .

۹ - بی ، یا - ط ، - خوانند و این دو گونه بود موجب چنانکه گوئی مردم جنبنده است

و اما - د .

۱۰ - بی ، ه - د ، - جنبده - ق .

۱۱ - بودی - د ، - خوانند و دوم پیدا کرده اند - ن .

۱۲ - بی ، و - کب .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

و لفظ پیداگر چندی را^۱ سور خوانند.

و محصوره چهار گونه است.

یکی آنست که^۲ حکم بر همه کرده بود: بائبات، چنان - که گوئی

هرچه مردم بود، حیوان بود. یا گوئی هر مردمی^۳ حیوانست، و این را کلی موجب خوانند، و سور وی لفظ هرچه و هر بود.

و دیگر^۴ آنست - که حکم بر همه کرده باشند - بسلب - و نفی^۵، چنان -

که گوئی: هیچ^۶ مردم جاویدانه نیست^۷، و این را کلی سالب^۸ خوانند. و سور وی لفظ هیچ بود.

و سیوم آنست - که: حکم بر برخی کرده باشند^۹ بائبات - وهستی^{۱۰}؛

چنان که گوئی: برخی مردم دیرست، و این را جزوی موجب^{۱۱} خوانند

۱ - پیدا کن الخ - کب - و آنچه دلالت کند چندی را - ط - و لفظ پیدا کننده را

ن - و لفظ پیدا کن چندی - د - خوانند و اگر چند را - آ -

۲ - بی، آنست که - کب - است اول آنکه - ن -

۳ - هر مردم - کب - هر مردی - د - هرچه مردم بود - ن -

۴ - و دویم - ه - و دیگر دویم - ل - دوم کب - د -

۵ - نفی و دویم - ق -

۶ - همه - د -

۷ - بی، نیست - کب - هیچ مردم جاودانه الخ - ل - ن - همه مردم جاودانه الخ - د -

۸ - بی، کلی - ن - کلی سالبه - د -

۹ - باشد - آ -

۱۰ - بی، وهستی - ه -

۱۱ - موجه - د - موجب جزئی - ن -

پیدا کردن قضیه حلی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

و سور وی لفظ برخی^۱ بود .

و چهارم آنست - که^۲ : حکم بر برخی کرده باشد - بنفی - و نیستی^۳

چنان که گوئی : نیست برخی^۴ مردم دبیر. و این را جزوی سالب^۵ خوانند.
و سور وی ، لفظ نیست برخی^۴ بود ، و و را سوری^۶ دیگرست ، و وی لفظ
نه همه است ، و لفظ نه هرچه ، و نه هر . زیرا که چون گوئی : نه همه مردم
دبیر است ، یا گوئی : نه هرچه مردم است دبیر است ، یا^۷ گوئی : نه هر مردمی
دبیر است^۸ ، حکم نیستی کرده باشی ، پس سالب بود ؛ و حکم بر همه نکرده
باشی^۹ .

زیرا که چون گوئی : نه همه ، شاید که برخی بود^{۱۰} . پس این گفتار

۱ - بر برخی - ل - ، - بعض - ن .

۲ - بود . چهارم الخ - د - ن ، - بود و چهارم که - ل - کب .

۳ - باشند الخ - د - ل - کب - ن ، - باشد بنفی هستی - ه .

۴ - بعضی - ن .

۵ - سالب جزوی - ن .

۶ - می ، و - ک ، - و او را الخ - د ، - و وی را سور - ه ، - و او را سورهای - ن .

۷ - بانه - آ .

۸ - می : « یا گوئی نه هرچه » تا « هر مردمی دبیر است » - ن ، - چون گوئی

نه هر مردم دبیر است یا گوئی نه هر مردمی الخ - ق ، - در نسخه « د » مثال سوم

« نه هر الخ » را بر مثال دوم « نه هرچه الخ » مقدم آورده .

۹ - می ، باشی - ن ، - و همه را حکم نکرده باشی - نسخه .

۱۰ - می ، که - ه ، - که بعض باشد - ن .

ما که گفتیم^۱ جزوی سالب است^۲.

و حکم مهمل حکم جزوی است^۳، زیرا که چون گوئی: مردم چنین است^۴، گفتار تو: مردم^۵، شاید که همه^۶ مردم باشند^۷، و شاید که مردمی را^۸ باشد که همه^۹ مردم مردم اند^{۱۰}، و^{۱۱} مردمی نیز مردم است. پس برخی مردم یقین^{۱۲} است. و همه^{۱۳} مردم بشک. چنان که اگر کسی گوید^{۱۴}: برخی مردم چنین است^{۱۵}، از آنجا واجب نیست. که برخی دیگر بخلاف آن^{۱۶} بود، زیرا که چون همه بود، برخی نیز بود. پس حکم بر برخی^{۱۷}، باز ندارد که بر دیگر برخ^{۱۸} هم چنان بود، و^{۱۹} لیکن بر برخی یقین^{۲۰} بود، و بر همه بشک.

۱ - بی: ما - آ. - گفتارها که ما الخ - ط - ظ. - گفتار تو که نه همه مردم دیر است - ن.

۲ - بود - کب.

۳ - مردم را - م - که.

۴ - که نه - آ.

۵ - باشد - م - که - ه - ط.

۶ - بی: را - م - که.

۷ - بی: و - آ.

۸ - یقین - ه.

۹ - گوید که - ه.

۱۰ - بی: آن - ق - آ - ل - ه - ط.

۱۱ - برخ که - م - که.

۱۲ - بی: و - م - که - کب.

۱۳ - یقین - کب. - برخی یقین - د. - بخلاف آن باشد زیرا که چون همه، مردم

بروجهی باشند بعضی نیز بر همان وجه باشند پس حکم بر بعضی بچیزی باز ندارد

از حکم بر بعضی دیگر بهمان چیز لیکن حکم بر بعضی یقین باشد - ن.

پیدا کردن قضیهٔ حلی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

پس پدید آمد که حکم مهمل همچون ^۱ حکم جزوی بود.

و پدید آمد ^۲. که قضیهٔ هاء حلی ^۳ هشت اند: مخصوصهٔ موجب، مخصوصهٔ سالبه و مهملهٔ موجب، و مهملهٔ سالبه، و چهار محصوره کلی موجب، و کلی ^۴ سالب، و جزوی موجب، و جزوی سالب. و ازین هشت، مخصوصه اندر علمها بکار نیاید و مهمله بحکم جزو است، بماند ^۵ قضیهٔ بکار آمدنی اندر علمها چهار محصوره.

و ^۶ اما مهمله، هر کجا بکار برده آید - بجای کلی، غلط افکند - و تشویش، چنان که بجای دیگر پیدا کنیم ^۷، پس ازوی ^۸ یرهیز باید کردن. و باید - که دانسته آید - که حکم هر قضیه یا هر آینگی باشد، و واجب ^۹. چنان که گوئی ^{۱۰}: مردم جسم است، و این را ضروری خوانند،

۱ - که مهمل همچو - د.

۲ - بی: « که حکم » تا « و پدید آمد » - ق.

۳ - بی: حلی - کب.

۴ - موجب و - م - کک.

۵ - و بنی - ق.

۶ - باند - کک.

۷ - محصوره است - د.

۸ - دیگر بیان - م - کک - د.

۹ - بی: ی - کب.

۱۰ - واجب باشد - م - کک.

۱۱ - گوئی که - ه.

یا شاید بودن - و نابودن^۱، چنان که گوئی: مردم دبیر^۲ است، و این را ممکن^۳ خوانند.

یا شاید بودن^۴، چنان که گوئی: مردم فرشته^۵ است، و این را ممتنع خوانند.

و لفظ ممکن بردو معنی افتد.

یکی بر شاید بود- و بس، و^۶ بجمله بر آنچه ممتنع نبود، و واجب اندر زیر این ممکن افتد، زیرا که واجب ناشاید بود^۷ نبود.

و دیگر بر^۸ شاید بود- و نابود، و این ممکن حقیقی است. و واجب در زیر وی نیوفتد^۹، و هر چه ممکن بود- بدین معنی که بیود^{۱۰}، ممکن بود، - که نبود، و نه هر چه ممکن بود بمعنی پیشین - که بیود^{۱۱}، ممکن بود

۱ - شاید بودن - ه.

۲ - دبیر - ق.

۳ - بی، را - م - که، - این را ممکنه خوانند و - د.

۴ - بود - م - که - ل - ط - ه - آ - کب - ن.

۵ - فرشته - کب.

۶ - بی، و - ه، - بر شاید و این را امکان عام گویند یعنی سلب ضرورت از یک طرف

بود و بس و - د - خ - ه.

۷ - (یعنی ممتنع نباشد) - تا بنشاید بود - م - که، - تا شاید بود - ل، - شاید که

بود اما نشاید که - د - خل - کب.

۸ - بی، بر - ل.

۹ - نیفتد - م - که - ل - ه - ط - د.

۱۰ - بود - ل - ه.

۱۱ - بود - کب - د.

پیدا کردن قضیهٔ حلی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

که نبود. و این قدر^۱ کفایت است اندر نمودن^۲ حال قضیهٔ^۳ حلی.

پیدا کردن حال قضیهٔ^۴ شرطی متصل و منفصل هم
بر آن روی که آن حلی^۵ کرده آمده.

همچنان که حلی را دویاره بود^۶، یکی موضوع، یکی محمول؛ شرطی
نیز دویاره^۷ بود.

اما متصل را دویاره بود و بس^۸ یکی مقدم، یکی تالی. و مقدم - آن
بود که شرط بوی^۹ مقرون بود، و تالی - آن بود که: جواب بود.
مثال این آنست که چون گوئیم^{۱۰} اگر آفتاب بر آید - روز بود^{۱۱}.

۱ - بی؛ قدر - کب؛ - این قدر اینجا - د.

۲ - بودن - د.

۳ - و واجب در زیر این ممکن نباشد و هر چه وجود او باین معنی ممکن باشد عدم
او نیز ممکن باشد، و هرپه وجود او ممکن باشد بمعنی اول لازم نیست که عدم او
نیز ممکن بود و این قدر کفایت در باز نمودن حال قضیه - ن.

۴ - آن حمل - کب؛ - در حلی - خ ه - در حلیه - د.

۵ - آید - ل - ه - کب - خ ه - ط - د؛ - بر آن وجه که در حلی مذکور شد - ن.

۶ - بی؛ بود - ل.

۷ - شرطی را الخ - ه - ط - کب - ظ؛ - قضیه، شرطیه دو قسمت یکی متصل و
یکی منفصل اما متصل را دویاره - ن.

۸ - بی؛ بود و بس - ط.

۹ - که بحرف شرط - ط؛ - که شرط بر آن - ن.

۱۰ - گوئیم که - د؛ - این چنانکه گوئیم - ط؛ - مثلاً چون گوئیم - ن.

۱۱ - باشد - ک - م - ن.

گفتار ما^۱ اگر آفتاب براید، مقدم است. و گفتار ما که^۲ - روز بود تالی است.

و اما اندر منفصل باشد که يك مقدم را يك تالی بود، و باشد که تالیها بسیار بود.

مثال اول آنست که^۳ گوئی: یا این شمار جفت بود، یا این شمار طاق

بود. نخستین مقدم است^۴، و دوم تالی است. و اینجا جز یکی نبود. و^۵ مثال دیگر آنست - که گوئی: آن شمار یا هم چند آن^۶ شمار بود، یا کم یا بیش^۷. که: اینجا يك مقدم را^۸ دو تالی است، و باشد که بیش از دو بود^۹، و باشد که بی کرانه باشد. چنان که گوئی هر شماری یا دو بود^{۱۰}، یا سه، یا چهار. و این را کرانه نیست پس:

-
- ۱ - ما که - د.
 - ۲ - بی، که - ک - م.
 - ۳ - که چون - ه.
 - ۴ - بی، است - م - ک.
 - ۵ - بی، و - د.
 - ۶ - بی، یا کب، - این شمار یا الخ - ل - ه - ط - کب، - که این شمار یا الخ - د - این شمار یا مثل - ن.
 - ۷ - است یا کمتر یا بیشتر - ن.
 - ۸ - مقدم و - کب.
 - ۹ - بی، بود - ک.
 - ۱۰ - بی، « و باشد که » تا « یادو بود » - ل، - و باشد که بیش از دو باشد که بی کرانه بود چنانکه گوئی هر شماری یا دو بود یا سه بود - ن.

پیدا کردن حال نه یا یتهاا شرطی متصل و منفصل

فرق میان مقدم - و تالی ، و میان ^۱ موضوع و محمول ؛ آنست که :

موضوع ، و محمول بجای ایشان لفظی ^۲ مفرد بایستد . و بجای مقدم - و تالی نه ایستد ، زیرا که : مقدم - و تالی هریکی - بنفس خویش ^۳ قضیتی اند .
چنان که گوئی ^۴ اگر آفتاب بر آید ، روز بود . گفتار تو ^۵ : آفتاب بر آید ، قضیه است ، و گفتار تو ^۶ روز بود قضیه است ، لیکن لفظ شرط ، مقدم را از قضیتی ببرد ^۷ ، زیرا که : چون گوئی اگر آفتاب بر آید با اندر آمدن لفظ ^۸ اگر این سخن از قضیتی بشد ^۹ ، تا نه راست است ، و نه دروغ ؛ و لفظ جواب مر تالی را از قضیتی ^{۱۰} ببرد ، زیرا که چون گوئی آنگاه روز بود ، هم ^{۱۱} نه راست بود ، و نه دروغ .

۱ - بی ؛ میان - کب .

۲ - لفظ - ه - کب .

۳ - بی ؛ هریکی - آ ، هریک الخ - ه - ط - کب ، هریک بنفس خود - د - هریکی بنفس خویش - ل .

۴ - گوئی که - د .

۵ - تو که - کب - د .

۶ - بی ؛ و گفتار تو - آ ، قضیه بود الخ - ل ، قضیتی ست و گفتار تو که - د .

۷ - بیرون ببرد - ط ، از قضیه بودن بیرون برده است - ن .

۸ - لفظ و - د .

۹ - شد - د .

۱۰ - راز الخ - ل ، را از قضیگی - ق .

۱۱ - بی ؛ « تانه راست است » تا « هم نه » - ط ، « هم نه » - م - ک - ل - ه .

و همچنین اندر منفصل - که : چون گوئی^۱ این شمار : یاطاق است ،
اگر^۲ لفظ یا نبودی این مقدم ، قضیه^۳ بودی ، و یا جفت است اگر لفظ یا
نبودی ، این تالی ، قضیه بودی . پس این یکی فرقت میان مقدم - و تالی ؛
و میان موضوع - و محمول .

و دیگر فرق آنست که : گوئی آنجا که^۴ : موضوع - و محمول بود ، که^۵
موضوع محمول است ، - یانیست . چنان که گوئی : زید زنده است ، یا^۶
نیست ؛ و نگویی^۷ آنجا که مقدم - و تالی بود ، که مقدم^۸ تالی است ، - یا
نیست ؛ ولیکن :

میان مقدم - و تالی متصل ، و مقدم^۹ - و تالی منفصل دو^{۱۰} فرق است :

۱ - جای « و لفظ جواب » تا « چون گوئی » در نسخه « آ » سفید است اگر
آفتاب برآید بدرآمدن لفظ اگر این سخن نه راست باشد و نه دروغ و همچنین لفظ
جواب تالی را از قضیه بودن بیرون برده است زیرا که چون گوئی آنگاه روز بود
بدرآمدن لفظ آنگاه این سخن نه راست الخ - ن .

۲ - چون - کب .

۳ - قضیه مقدم - ه - کب .

۴ - بی ، و - که ، - و دیگر فرقت الخ - آ ، - و دیگر فرق آنست که آنجا - د -

۵ - بی ، که - ط ، - بود گوئی که - خ ل ، - بود گوئی - کب ، - و فرق دیگر آنست
که در موضوع و محمول گوئی - ن .

۶ - زید زیدست یا - د ، - مردم زنده یا زنده - ن .

۷ - یا نه و بگوئی الخ - ه - یانیست و بگوئی الخ - ل ، - یانیست و نگویی الخ - کب -

۸ - بی که - آ ، - تالی است که الخ - کب ، - تالی بود که مقدم و - ق .

۹ - بی ، و مقدم - ق - م - که - ل - ه - آ .

۱۰ - بی ، دو - ط - ه - ق - آ .

پیدا کردن حال قضیتهاء شرطی متصل و منفصل

یکی - آنست - که : مقدم متّصل نشاید - که تالی بود ، و تالی که^۱

مقدم بود و معنی بجای بود . چنان که گوئی : اگر^۲ آفتاب برآید روز بود^۳ ، نشاید - که حکم هم این^۴ حکم بود ، و مقدم تالی شود ، و تالی مقدم . و اما اندر منفصل : هر کدام^۵ - که خواهی مقدم کنی ، و معنی بجای بود چنان که اگر خواهی^۶ گوئی - شمار : یا جفت بود ، یا طاق . و اگر خواهی گوئی شمار : یا طاق بود^۷ ، یا جفت .

و فرق دیگر آنست - که تالی متّصل ، موافق بود با مقدم و دمدار وی باشد^۸ . چنان که روز بودن با آفتاب برآمدن . و اما تالی منفصل ، مخالف بود و ناسازگار با مقدم ، چنان که جفت بودن با^۹ طاق بودن . و ازین قبل^{۱۰} راست که :

۱ - بی : که - ل - د .

۲ - اگر گوئی هر گاه - کب ، - بود جای بود چنانکه گوئی اگر - آ ، - اول آنکه نشاید که مقدم تالی شود و تالی مقدم گردد و معنی قضیه نگردد مثلاً در گفتن تواگر - ن .

۳ - بود و - آ - ه ، - باشد و - ن .

۴ - حکم هم آن - ه ، - حکم همین - آ ، - که گوئی اگر آفتاب برآید . حکم همان - ن .

۵ - هر کدامی - ل ، - حکم باشد و اما در منفصل الخ - ن .

۶ - بی ، اگر خواهی - کب ، - هر کدام که خواهی گوئی که - ن .

۷ - است - د ، - بی : « و اگر خواهی » تا « یا جفت » - آ .

۸ - دم داری الخ - ق - ط - ل - ه ، - دوم دار الخ - م - ک - کب - خ ه ، - دوم و از وی بود - د ، - موافق و لازم مقدم باشد - ن .

۹ - یا - کب - د .

۱۰ - قبیل - د ، - ناسازگار باشد با مقدم مثلاً روز بودن با آفتاب برآمدن موافق باشد و جفت بودن با طاق بودن موافق نباشد و سبب فرق دوم - ن .

اثبات و موجب بودن متصل آنست - که: حکم کنی بهستی این سازگاری^۱ چنان که گوئی^۱ اگر آفتاب برآید روز بود .
و نفی - و سالب^۲ بودن متصل آنست^۳ - که : حکم کنی بنابودن این سازگاری چنان که گوئی: نبود - که چون^۴ آفتاب برآید ، شب بود . و باشد که مقدم - و تالی سالب بوند^۵ و قضیه بنفس خویش موجب بود^۶ ؛ چون این سازگاری^۷ اثبات کرده باشی . چنان که گوئی : اگر آفتاب بر نیاید^۸ ، روز نبود . و این از آن قبل موجب است - که حکم بهستی و دمداری^۹ روز نابودن کرده آمدست - مرآفتاب برنا آمدن را^{۱۰} .

-
- ۱ - گوئی که - ه - این موافقت چنانکه گوئی - ن .
 - ۲ - سلب - ه - کب - د - ن .
 - ۳ - متصل ست - د .
 - ۴ - بی ، چون - ط ، - کنی بنیستی این موافقت چنانکه نیست که اگر - ن .
 - ۵ - بود - ق - آ ، - بودند - ن .
 - ۶ - باشد - ط - ن ، - بود و - ه .
 - ۷ - سازگاری را - م - ک - کب - ط - ه - د ، - باشد زمانی که اثبات موافقت - ن .
 - ۸ - اگر آفتاب نه برآید - د ، - آفتاب برتابد - آ .
 - ۹ - از آن قبیل الخ - ل ، - ازین قبل را موجب بودالخ - ط ، - ازین قبل را موجب است که حکم هستی الخ - ه ، - موجب آنست که الخ - آ ، - مطابق متن و بجای « دم داری » ، « دوامداری » - د .
 - ۱۰ - بی ، را - م - ک - ط ، - برآفتاب برنا آمدن را - د ، - بی ، « مرآفتاب » تا « متصل آنست » - آ - ط ، - قضیه از آنجمله موجب است که حکم کرده بهستی موافقت و لزوم روز نابودن با آفتاب بر نیامدن - ن .

پیدا کردن - ال قضیتهاء شرطی متصل و منفصل

و مهملی - و محصورى متصل - آنست - که : هر گاه که^۱ گوئی : اگر ،

یا : چون آفتاب بر آید روز بود ، و نه گوئی که همیشه - و هر باری ، یا گاهی ، این شرطی^۲ مهمل بود .

اما^۳ اگر گوئی : هر باری ، موجب کلی بود .

یا گوئی : باشد^۴ که چون آفتاب بر آید ابر^۵ بود ، این جزوی موجب بود .

یا گوئی : هرگز نبود - که : چون آفتاب بر آید ، شب بود^۶ . این

کلی سالب بود . یا گوئی : نه هر گاه که^۷ آفتاب بر آید ابر بود . این جزوی سالب بود .

و باشد که قضیۀ متصل^۸ کلی بود . و هر دو پارۀ^۹ وی جزوی بود . چنان

۱ - بی ، که - ل - ، - هر زمان که - ن .

۲ - تا گاهی الخ - د - ، یا هر گاهی الخ - ل - ، بی ، شرطی - ط - ، - در نسخه : « م » و « ك » پس از « شرطی مهمل بود » این جمله زائد علاوه است ، « اما اگر گوئی هر باری یا گاهی این شرطی مهمل بود » ، - اگر آفتاب بر آید یا گوئی گاهی که آفتاب بر آید روز باشد متصل - ن .

۳ - بی : اما - آ - ، و اما - د .

۴ - گوئی ، گاه الخ - خ - ل - کب ، - گوئی گاه بود - د .

۵ - این - آ - ، مهمل باشد و هر زمان که گوئی هر بار که آفتاب بر آید روز باشد متصل موجب کلی باشد - ن .

۶ - بود و - د - ، کلی باشد و چون گوئی هرگز نباشد که چون آفتاب بر آید شب باشد سالب کلی باشد - ن .

۷ - بی ، که - ه - کب ، - کلی باشد و چون گوئی بعض اوقات که آفتاب بر آید ابر باشد موجب جزئی باشد - ن .

۸ - قضیه منفصل بود - آ - ، باشد و چون گوئی که نه هر گاه که آفتاب بر آید ابر باشد سالب جزئی باشد و شاید که قضیه متصل - ن .

۹ - بی ، و - د - ، - هر دو بار - آ .

که گوئی هرگاه - که^۱ برخی مردم دبیر بودند ، برخی جانور دبیر بودند . و این کلی از آن^۲ قبل را بود - که گفته‌ای : هرگاه .

اما ایجاب - اندر منفصل ، آن بود . که این ناسازگاری را اثبات کنی .

چنان که گوئی : یا^۴ چنین بود ، یا چنان بود .

و سلب آن بود - که این ناسازگاری را نفی کنی^۵ . چنان که گوئی :

نبود شمار : یا جفت - یا سپید^۶ ؛ بلکه یا جفت^۷ - یا طاق بود^۸ .

و کلی : آن بود - که این^۹ ناسازگاری دائم بود . چنان که گوئی :

مدام یا^{۱۰} چنین بود ، یا چنان بود^{۱۱} .

و جزوی : آن بود - که این^{۱۲} ناسازگاری - گاهی بود . چنان که

گوئی : گاهی بود - که مردم : یا^{۱۳} اندر کشتی بود ، یا غرقه^{۱۴} بود . و

۱ - بی : که - د - ل ، - که هرگاه - ه - کب .

۲ - این - آ ، - و این قضیه از آنجهت کلی بود که لفظ هرگاه گفته - ن .

۳ - بی ، نا - م - ک ، - که خلاف میان اجزای او اثبات - ن .

۴ - بی : یا - آ .

۵ - بی : کنی - آ ، - این خلاف را - ن .

۶ - جفت باشد - د - آ .

۷ - جفت باشد - ط .

۸ - بود گاهی بود چنین مدام یا چنین بود یا چنان بود - آ .

۹ - بی : این - ل .

۱۰ - بی : یا - د ، - که این ناسالب . . . یا - آ .

۱۱ - بی : بود - کب - آ - ن .

۱۲ - بی : این - د .

۱۳ - بی : یا - ه - ط ، - یا مردم - م - ک .

۱۴ غرق - د .

پیدا کردن حال قضیتهاء شرطی متصل و منفصل

این گاه آنگاه است، که^۱ اندر دریا بود. و منفصل بحقیقت آن بود که این ناسازگاری بود، ولیکن حکم بیرون از آن^۲ قسمتهاش نبود. چنان که گوئی: این شمار: یا^۳ برابر بود، یا کم، یا بیش.

پیدا کردن حکماء^۴ نقیض

نقیض قضیه قضیتی بود مخالف وی بموجبی - و سالبی. اگر وی موجب بود، این سالب بود. و اگر وی سالب بود، این موجب بود. و از صورت خلاف ایشان هر آینه باید که^۵ یکی راست بود، و یکی دروغ بود، آنگاه يك مردیگر^۶ را نقیض بوند^۷.

و شرطهء صورت این خلاف آنست - که باید که: ^۸معنی موضوع - و محمول، و مقدم - و تالی، یکی بود، والا هر دو مردیگر را نقیض^۹ نبوند.

چنان که کسی گوید: که^{۱۰} بره را پدر^{۱۱} بود، و دیگری گوید^{۱۲}: بره را پدر^{۱۱}

۱ - بی: که - د - بود که - کب.

۲ - بی: آن - م - ك - بیرون آن - ه - که خلاف میان اجزاء باشد و حکم بخلاف از اقسام او بیرون نباشد - ن.

۳ - این شمار با آن شمار - د - این شمار با آن شمار یا - کب - ظ - این شمار یا برابر شماری دیگرست یا کم ازوست یا بیشتر ازوست - ن.

۴ - حکمتهای - د - حال - کب.

۵ - بی: که - کب - و ازو صورت الخ - م - ك - بی: هر آینه - ن.

۶ - یکی الخ - م - ك - ه - کب - د - هريك الخ - ل - یکی سردیگری - د - خ - ه - ن.

۷ - بود - د - ن.

۸ - بی: که - د.

۹ - بی: را - ل - را نقیضی - د - بی: مر - ن.

۱۰ - بی: که - کب.

۱۱ - پدر - ق.

۱۲ - دیگر الخ - ق - دیگر گوید که - ل - آ، دیگری گوید که - ه.

نبود . بیکى برّه گوسفند خواهند ، و بیکى ^۱ برج آسمان - خواهند ^۲ .
قولهاء ایشان نقیض یکدیگر نبوند ^۳ ، و این خلاف از جانب موضوع
است .

یا گوید - که ^۴ : شکر شیرین است ، و شکر شیرین ^۵ نیست ، یعنی ^۶ که
از شیر کرده نیست . این هر دو راست بوند ^۷ ، و نقیض یکدیگر نبوند .
و این خلاف از جانب محمول است ، و این حال آشکاره است - اینجا ،
و بسیار جایگاه ^۸ اندر علمها پوشیده بود ، و غلط افکند .

و دیگر شرط آنست - که : باید که ^۹ اندر همگی ، و پارگی خلاف

نبود ، چنان که گویند : چشم فلان ^{۱۰} سیاهست ، و چشم فلان ^{۱۱} سفید است -
نه سیاه ، و بسیاهی ^{۱۲} سیاهی دیده خواهند ^{۱۳} ، و بنفی سیاهی مر جایگاه

۱ - بره گوسفندان الخ - ل ، - بره گوسپند خواهند و بیکى - د ، - بره گوسفند خواهند
و بیکى - آ - ه - کب - ط ، - بره گوسفند و دیگری - ن .

۲ - بی ؛ خواهند - کب ، - خواهد - د - ن .

۳ - نبود - کب - د ، - نباشد - ن .

۴ - و یا گویند الخ - کب ، - یا گویند الخ - ه - د ، - یا گویند - آ .

۵ - بی ؛ که - ن ، - یا شکر الخ - ل ، - و شکر شیرینی - د .

۶ - یعنی بعضی - م - ک ، - نیست و آن خواهی که شکرین است - ن .

۷ - بود - کب ، - بی ؛ یعنی که از شیر کرده نیست - ن .

۸ - بسیار الخ - د - آ ، - بسیار جایگاه که - ه - ط ، - بسیاری جایگاه که - م - ک .
بسیار جادر علوم - ن .

۹ - بی ؛ که - ل ، - شرط دیگر آنست که در کل و جزو خلاف نباشد چنانکه کسی گوید - ن .

۱۰ - فلانی - کب ، - سیاهست و دیگر گوید سفید است - ن .

۱۱ - بی - یاه - آ .

۱۲ - خواهد - د .

پیدا کردن حکمها نقیض

سپیدی را خواهند .

و دیگر شرط^۱ آنست که: هر دو حکم یا بقوت بود، یا بفعل، نه^۲ چنان
که کسی گوید: این آتش سوزنده است، یعنی بقوت. و دیگر^۳ گوید
نیست سوزنده، یعنی بفعل، آنگاه که چیزی را نسوزد^۴، و این هر دو
سخن راست بود، و نقیض نبوند^۵ مریکدیگر را.

و دیگر آن بود - که اضافت ایشان هر دو یکی بود، نه چنان - که:
کسی گوید: که^۶ - ده بیشتر است. یعنی از نه؛ و دیگر گوید: ده بیشتر
نیست، - یعنی از یازده. این هر دو راست بود^۷.

و دیگر آن^۸ - که: وقت - یکی بود، نه دو وقت؛ و جایگاه - یکی بود^۹،
نه دو جایگاه. و بجملة حکم هر دو از^{۱۰} یکجهت باید، و همان محمول

۱ - بی: و - ل، - و شرط دیگر - د - کب - ن .

۲ - بی: نه - خ ه - ن، - حکم بالقوه بود یا بالفعل - د .

۳ - دیگری - کب - ن .

۴ - بسوزد - م - ك .

۵ - نبود - د .

۶ - بی: که - د - کب .

۷ - بی: یعنی - م - ك - ق، - بی: ده - ط، - ده بیشتر نیست یعنی از یازده و این هر دو
راستست و نقیض نبوند - د، - مثل متن باز یاده « و نقیض نبوند » - کب .

۸ - آن بود - م - ك، - شرط دیگر آن - ن .

۹ - نبود - ل .

۱۰ - هر دو را - د، - هر دو را از - ه - کب، - هر يك از - ط .

باید ، و همان موضوع ، - و ^۱ پس : اگر موضوع کلی باشد باید - که یکی ^۲ قضیه کلی بود ، و ^۳ یکی جزوی ؛ که شاید که ^۴ ، هر دو کلی دروغ بودند ، چنان - که گوئی : هر مردمی ^۵ دبیرست - و هیچ مردم ^۶ دبیر نیست ، و شاید که هر دو جزوی راست بودند ، چنان - که گوئی : برخی مردم دبیر است - و برخی مردم ^۷ دبیر نیست ، پس نقیض هر چه ^۸ ، نه هر چه بود ، و نقیض هیچ ، برخی بود . و چون این شرطها بجای آورده بود ، هر آینده : یکی راست بود ، - و یکی دروغ بود . و برین قیاس حال شرطیها ^۹ بدان .

باز نمودن حال عکس ^{۱۰}

حال ^{۱۱} عکس : آن بود - که : موضوع محمول کنی ، و محمول موضوع

-
- ۱ - بی : و - د - خ ه - خ ط ، - موضوع باشد - ن .
 - ۲ - بی ، یکی - کب ، - یک - ه - ن .
 - ۳ - بی : و - ه - ط .
 - ۴ - بی : که - ل - کب ، - زیرا که شاید که - ن .
 - ۵ - بهر الخ - ق ، - هر مردی - د .
 - ۶ - و هر مردمی - آ .
 - ۷ - بی : و - ه ، - بی : مردم - م - ک .
 - ۸ - هر چه بود - م - ک .
 - ۹ - شرطها - آ - د .
 - ۱۰ - بی : باز نمودن حال عکس - کب .
 - ۱۱ - بی : حال - آ ، - بدان حال - کب .

باز نمودن حال عکس

کنی؛ یا ^۱مقدم تالی کنی، و ^۲تالی مقدم کنی ^۳، و موجبی - و سالبی

بجای داری ^۴، و راستی بجای بود.

اما کلی سالب عکس پذیرد، و هم کلی ^۵سالب باز آید؛ که هرگاه که راست بود - که هیچ فلان باستار نیست، راست بود - که هیچ باستار فلان نیست. و الا نقیض وی راست ^۶بود که برخی از ^۷باستار فلان است، آن ^۸برخ هر آینه چیزی بود، بهمان - بادا ^۹. پس بهمان آن باستاری ^{۱۰}بود، که فلان است؛ و وی بعینه همان ^{۱۱}فلان بود و هم باستار؛ پس فلانی هست که وی باستار بود، و گفته بودیم - که حق است که هیچ فلان باستار نیست. و این محال است. پس پدید آمد که چون هیچ فلان باستار نبود، هیچ ^{۱۲}

۱ - و یا - آ.

۲ - یا - ل - کب.

۳ - بی؛ کنی - کب.

۴ - بی؛ داری - ل.

۵ - بی؛ کلی - ن - و هم بکلی - ل - د - و هم بکلی - کب.

۶ - بر است - ه - «که هیچ باستار» تا «راست بود که» در «آ» مکرر است - آید مثلاً هر زمان که راست بود که هیچ مردم سنگ نیست، راست بود که هیچ سنگ مردم نیست و الا نقیض الخ - ن.

۷ - بی؛ از - د - و نقیض وی آن بود که بعض مردم سنگ است - ن.

۸ - این - د - پس این بعض مردم که سنگ است نام او الف کنیم پس الف هم - ن.

۹ - بی؛ بادا - د - الف هم مردم است و هم سنگ است، پس سنگی مردم باشد و گفتیم که هیچ سنگ مردم نیست - ن.

۱۰ - استاری - آ - باستار - کب.

۱۱ - بی؛ همان - د - هم - آ.

۱۲ - نبود و الخ - ه - نبود نیست - آ - پس پدید آمد که چون هیچ سنگ مردم

نیست هیچ مردم سنگ نخواهد بود - ن.

باستار فلان نبود .

وامّا کلی موجب واجب نیاید^۱ - که هر آینه عکس وی^۲ کلی موجب بود ، که توان گفتن - که : هر مردمی حیوانست ، و نتوانی^۳ گفتن - که : هر^۴ حیوانی مردم است ؛ ولیکن واجب آید اورا عکس جزوی موجب ، زیرا که هر گاه - که : همهٔ فلانان^۵ باستار بوند^۶ ، باید که برخی باستاران فلان بوند ، والا هیچ باستار فلان نبود ، و^۷ واجب آید چنان که پیدا کرده شد - که : هیچ فلان^۸ باستار نبود ؛ و گفته ایم که هر^۹ فلانی باستار است . و جزوی موجب عکس آن^{۱۰} جزوی موجب بود ، چنان که گوئی : برخی فلانان^{۱۱} باستار بوند ، باید که برخی باستاران^{۱۲} فلان بوند ،

-
- ۱ - بی : و - کب ، - واما کلی واجب الخ - د ، - واما کلی موجب واجب نیست - ن .
 - ۲ - بی : وی - د ، - این هم - ن .
 - ۳ - نتوان - کب - آ - ن .
 - ۴ - هرچه - م - ک .
 - ۵ - بی : که - کب ، - که همه فلان - د ، - که همه مردم - ن .
 - ۶ - بود - م - ک - ه - ط ، - حیوان باشند - ن .
 - ۷ - بی : و - کب - د ، - نبوندو - ل ، - واجب است که بعض حیوان مردم باشند والا هیچ حیوان مردم نباشد پس - ن .
 - ۸ - فلانی - م - ک ، - پس چنانکه بیان کردیم هیچ مردم حیوان نباشد و گفته بودیم هر مردم حیوانست - ن .
 - ۹ - بی : که - کب ، - بی : هر - د .
 - ۱۰ - او - در همهٔ نسخ بجز نسخهٔ « ق » .
 - ۱۱ - گوئی چنانکه برخی فلان - کب ، - گوئی برخی فلان - م - ک - ه - ط - د .
 - ۱۲ - باستار - کب ، - موجب است مثلاً هر گاه که بعض مردم کاتب باشد واجب است که بعض کاتب مردم باشد - ن .

باز نمودن حال عکس

- بهمان ^۱ حجت که گفتیم .

و اما جزوی سالب ، واجب نیاید - که او را عکس بود ؛ زیرا که
توانی گفتن ^۲ - که : نه هر حیوانی مردمست ، و نتوانی گفتن - که : نه
هر مردمی حیوانست .

در شناختن قیاس

بهر نادانسته راهیست که بوی دانسته شود .

اما اندر رسیدن را و تصور کردن را ، راه - حدست - و رسم ، و ^۳ این
هر دو را یاد کردیم .

و اما گرویدن را ^۴ و تصدیق کردن را - راه ، حجت است ، و حجت سه
گونه است : قیاس ، و استقرا ، و مثال . اما دلیل بردن از شاهد بغایب ^۵
هم از جمله مثال است . و معتمد ازین هر سه قیاس است ، از جمله قیاسها ^۶
قیاس برهانی . و ^۷ تا ندانیم که قیاس بجمله چه بود ^۸ نتوانیم دانستن - که
قیاس برهانی چه بود .

۱ - بهم - آ .

۲ - توان الخ - آ ، - توان گفت - ن .

۳ - بی ، و - م - ك ، - حد و رسم است - كب ، - راه رسیدن و تصور کردن حدست الخ - ن .

۴ - بی ، را - ط ، - اما راه تصدیق کردن و گرویدن - ن .

۵ - و اما دلیل بودن از شاهی الخ - م - ك ، - و اما دلیل راه بردن از شاهد
بغایب است و آن - ن .

۶ - بی ، قیاسها - ه ، - و از جمله قیاسها - ق .

۷ - بی ، و - د .

۸ - بود اندر وی سخنانی - د .

و اقیاس بجمله سخنی بود^۲ اندروی سخنانی گفته، که^۳ چون پذیرفته
آید - سخنانی^۴ که اندروی گفته آمده بود، از آنجا گفتاری دیگر لازم
آید هر آینه .

مثال این که^۵ اگر کسی گوید : هر جسمی مصور است - و هر مصوری^۶
محدث است، این سخن^۷ قیاس بود^۸، زیرا که هر گاه - که این هر دو^۹
قضیه پذیرفته آید^{۱۰}، و تسلیم کرده^{۱۱} شود، ازینجا سخنی^{۱۲} دیگر لازم
آید - که : هر جسمی محدث است .

۱ - بی : و - د .

۲ - بود که - د - کب - خ ه .

۳ - بی : که - ق ، - سخنان گفته که - ل ، - سخنان گفته شود که - کب ، - سخنانی
گفته شود که - د - خ ه ، - سخنانی که گفته که - آ .

۴ - پذیرفته اند الخ - آ ، - پذیرفته آید سخنان - ل .

۵ - بی : که - کب - د ، - فی الجملة سخنی باشد که در وی سخنی چند گفته باشد
که چون پذیرند سخنها که در وی گفته شده از آنجا سخنی دیگر لازم آید - مثال
این است که کسی - ن .

۶ - مصور - ن .

۷ - بی : سخن - کب .

۸ - باشد - ن .

۹ - هر گاه که این دو - ن ، - هر گاه این دو - کب .

۱۰ - است پذیرفته آمده - د .

۱۱ - بی : کرده - ل .

۱۲ - سخن - ه .

و همچنان^۱ اگر کسی گوید: اگر عالم مصور است - پس عالم محدث است^۲، ولیکن عالم مصور است؛ این نیز^۳ قیاس بود، زیرا که:

این سخنی است مؤلف^۴ از دو قضیه - که هرگاه که هر دو^۵ پذیرفته آید سخنی^۶ سوم لازم آید - جزاین هر دو، هر چند که^۷ پاره یکی از ایشان است، و این سخن آنست که: عالم^۸ محدث است.

و^۹ قیاس دو گونه است: یکی را اقتراعی خوانند، و یکی را استثنائی

۱ - پذیرفته شود از آن سخن دیگر لازم آید و آن سخن اینست که هر جسم حادثست و همچنین - ن .

۲ - بود - ه .

۳ - نیز هر دو - د .

۴ - سخن الخ - د ، - سخن مؤلف بود - ن .

۵ - هر دو را الخ - م ، - هر دو را پذیرفته اند الخ - ک ، - هر دو پذیرفته آید سخن سوم لازم آید و این هر دو الخ - کب ، - هرگاه هر دو پذیرفته آید سخن سوم لازم شود - د ، - هر دو را بپذیرند سخن - ن .

۶ - اند سخنی - ک ، - آید سخن - د .

۷ - لازم آید جز این الخ - آ ، - لازم آید و این الخ - کب ، - لازم شود چرا که این هر دو نیز چند - د .

۸ - بی ، عالم - کب ، - هر دو را بپذیرند سخن سوم لازم آید و آن سخن (ظ ، این) است که عالم - ن .

۹ - بی ، و - م - ک ، - ولکن - آ .

پیدا کردن قیاس اقترانی

قیاس ^۱ اقترانی آن بود که ^۲ دو قضیه را گرد آورند ^۳، و هر دو را اندر يك پاره ^۴ انبازی بود، و بدیگر پاره ^۵ جدائی، پس از ایشان واجب آید ^۶ قضیه دیگر - که از آن دو پاره بود - که اندر ایشان انبازی نبود. مثال این آن ^۷ که گفتیم - که ^۸ : هر گاه که تسلیم کرده آید، که ^۹ - هر جسمی مصورست، و هر مصوری ^{۱۰} محدث است ^{۱۱}.

از اینجا لازم آید - که هر جسمی محدث است. پس اینجا دو قضیه

است.

یکی آن که هر جسمی مصورست.

-
- ۱ - اما قیاس - د.
 - ۲ - که آن - کب.
 - ۳ - بی : را - د، را گرد آوردن و - ه، را که گرد آورد - کب.
 - ۴ - بی : اندر الخ - ه، در يك جزو - ن.
 - ۵ - بی : پاره - د - س، - جزو - ن.
 - ۶ - آمد - د، - باشد پس ازین واجب آید - ن.
 - ۷ - بی : آن - د.
 - ۸ - بی : که - کب.
 - ۹ - بی : که - آ، - که از آن دو جزء مرکب باشد که در ایشان انبازی نبود مثال او آنست که گفتیم که هر که تسلیم کرد که - ن.
 - ۱۰ - مصور - د.
 - ۱۱ - است پس - ه، - است و - ن.

پیدا کردن قیاس اقترانی

و دیگر آن - که هر مصوری محدث است .

و مقدمه پیشین را ^۱ يك جزو جسم است ، و دیگر جزو ^۲ مصور . و مقدمه دوم را يك ^۳ جزو مصورست ، و دیگر جزو ^۴ محدث .

پس مصور جزو هر دو است ؛ ولیکن یکی را جسم تنهاست ، و یکی را محدث . و این ^۵ قضیه که لازم آمد ^۶ ، يك جزو ^۷ جسم است ، و يك ^۸ جزو محدث ، و گردش کار برین سه پاره ^۹ است : بر جسم ، و مصور ، و محدث ؛ و ایشان را حد خوانند .

پس مصور را ^{۱۰} ، و هر چه بوی مانند حد میانگین ^{۱۱} خوانند ، و جسم را ^{۱۲} که موضوع شود - اندر آنچه ^{۱۳} لازم آید ، حد کهین خوانند ؛ و محدث را ^{۱۴}

۱ - را که - د .

۲ - بی ؛ جزو - ن ، - و يك جزو - م - ك - كب - ط - ه .

۳ - را يك يك - م - ك ، - را که يك - د .

۴ - بی ؛ جزو - كب ، - جزوی - م - ك - ه - ط - آ .

۵ - محدث تنها و این - ط ، - محدث و آن - د - آ - ن .

۶ - آید - ق - ن .

۷ - جزء - د .

۸ - و دیگر - ن .

۹ - جزء - ن .

۱۰ - بی ، را - كب - ن - آ ، - و پس مصور را - د .

۱۱ - میانگی - د - س ، - میانگی - ن .

۱۲ - بی ؛ را - ن .

۱۳ - در آن جر که - ن .

که محمول شود، اندر^۱ آنچه لازم آید حد مهین خوانند. و آن^۲ هر دو قضیه را^۳ که اندر قیاس است^۴ مقدمه، خوانند. و آن قضیه را که^۵ لازم آید^۶ نتیجه خوانند، و آنرا که موضوع نتیجه اندر وی بود مقدمه^۷ که مهین^۸ خوانند، و آنرا که محمول نتیجه اندر وی بود، مقدمه^۹ مهین خوانند. و گرد آمدن این دو مقدمه^{۱۰} را اقتتران خوانند. و^{۱۱} صورت گرد آمدن را شکل خوانند.

و این^{۱۲} صورت سه گونه بود:

یا حد میانگین^{۱۳} محمول بود - اندر يك مقدمه، و^{۱۴} موضوع اندر دیگر^{۱۵}. و این را شکل نخستین خوانند.

۱ - در - ن .

۲ - مهین و آن - ل ، - مهین خوانند و این - م - ك - ل - د - ن .

۳ - بی ، را - ن .

۴ - بی ، است - م - ك .

۵ - بی ، که - آ - ن ، - قضیه که - م - ك .

۶ - آمد - د - آ .

۷ - دروست مقدمه صغری - ن .

۸ - بی ، این - ه ، - این دو مقدار - ق .

۹ - محمول نتیجه دروست مقدمه کبری خوانند و صورت - ن .

۱۰ - این ه - ه .

۱۱ - میانگی - د ، - میانی - ن .

۱۲ - بی ، و - ه .

۱۳ - بود در یکی و موضوع بود در آن یکدیگر - ن .

پیدا کردن قیاسہاء اقترانی

یا اندر^۱ ہر دو محمول بود، و این را^۲ شکل دوم خوانند۔
یا اندر^۳ ہر دو موضوع بود، و این را^۴ شکل سوم خوانند۔
و حکم مقدم و تالی از متصل همچنین است۔ کہ^۵ حکم موضوع و محمول
جملی^۶ است۔
و^۷ از دو سالب قیاس نیاید، و از ہر^۸ دو جزوی قیاس نیاید، و ہر گاہ
کہ صغری سالب بود، و کبری^۹ش جزوی بود قیاس نیاید، پس ہر شکلی را
خصوصیتہا ہست^{۱۰}۔

باز نمودن حال قیاسہاء شکل اول

شکل اول را دو فضیلت^{۱۱} است :

یکی آن کہ^{۱۱} قیاسہای او را حجّتی نباید کہ درست کند۔ کہ قیاس
اند^{۱۲}، و نہ چنین است،۔ حال دو شکل دیگر۔

-
- ۱۔ در۔ ن۔
 - ۲۔ بی، را۔ م۔ ک،۔ محمول و این را۔ ن۔
 - ۳۔ و یاد۔ ن۔
 - ۴۔ بی، و۔ ہ۔ کب،۔ و او را۔ ن۔
 - ۵۔ از متصل و منفصل همچنین الخ۔ س۔ د،۔ از متصل همچون۔ ن۔
 - ۶۔ بی، و۔ کب،۔ حملست و۔ ن۔
 - ۷۔ بی، ہر۔ م۔ ک۔ ہ۔ ط۔ آ۔ د۔ ظ،۔ نیاید از۔ ن۔
 - ۸۔ بی، بود و۔ ہ،۔ بود کبری^۹ش۔ ع۔ د،۔ بود و کبری۔ کب۔
 - ۹۔ خاصیتہائی الخ۔ کب،۔ خاصیتہائی خصوصیتہا الخ۔ ق،۔ خصوصیتہا ہست۔ د،۔
 - ۱۰۔ فضل۔ ن۔
 - ۱۱۔ بی، کہ۔ م۔ ک،۔ بی، آنکہ۔ ط۔ د۔
 - ۱۲۔ آید۔ ہ۔ ط۔ کب۔ ع۔ س،۔ است۔ د۔

و^۱ دیگر آن که هر چهار محصوره را که کَلّی^۲ موجب است - و کَلّی^۳ سالب^۴ و جزوی^۵ موجب^۶، و جزوی^۷ سالب^۸، اندروی نتیجه شاید کرد. و اندر شکل دوم^۹ هیچ نتیجه موجب^{۱۰} نبود. و اندر^{۱۱} شکل سوم^{۱۲} هیچ نتیجه کَلّی^{۱۳} نبود، چنان که خود پیدا شود^{۱۴}، و مرقیاس شدن اقترانهاء^{۱۵} شکل نخستین را دو شرط است:

یکی آنست که^۱ صغراشان^۲ باید که^۳ موجب بود. و دیگر آنست که^۴ کبراشان^۵ باید که^۶ کَلّی^۷ بود. و اگر چنین نبود^۸ - شاید که مقدمها راست بودند^۹ و نتیجه دروغ

-
- ۱ - کندقیاس درونه چون قیاس دوشکل دیگر است - ن .
 - ۲ - بی : و کَلّی سالب - ن .
 - ۳ - موجب است - کب ، - موجب و کَلّی سالب - ن .
 - ۴ - و شکل دوم را - ه ، - سالب نتیجه دوتواند داد و در شکل دوم - ن .
 - ۵ - موجب کَلّی - م - ک - د - ط - کب .
 - ۶ - در - ن .
 - ۷ - پیدا شد - ق ، - چنانچه پیدا شود و قیاس - ن .
 - ۸ - شدن جزء هاء - ط ، - شدن چیزهائ - د - ع - شدن اقترانهاء - ه .
 - ۹ - اول آنکه - ن .
 - ۱۰ - صغری ایشان - ل - کب - د .
 - ۱۱ - بی : باید که - ن .
 - ۱۲ - بود دیگر الخ - ه ، - بود دوم آنکه - ن .
 - ۱۳ - کبری ایشان - د .
 - ۱۴ - نه چنین بود - ه - ط - کب - د ، - این دو شرط نباشد - ن .
 - ۱۵ - مقدمات راست بود - د ، - این مقدمات راست باشد - ن ، - مقدمها راست بودند - ل .

بازنمودن حال قیاسهائـ شکل اول

بود. و هر چه^۱ نتیجه وی راست نبود^۲ علی کلّ حال چون^۳ مقدماتش راست
بوند آن قیاس نبوند^۴، پس چون شرط این دو شرط است^۵ قیاسهائـ این
شکل چهار بوند^۶.

قیاس نخستین

از دو کلی^۷ موجب^۷.

مثال وی اگر کسی گوید - که^۸: هر فلانی^۹ باستار است، و هر
بستاری^{۱۰} بهمان است، از اینجا نتیجه آید^{۱۱} که: هر فلانی^۹ بهمان
است^{۱۲}. چنان که گوئی هر جسمی مصوّرست، و هر مصوّری محدث است،

۱ - هر قیاس که - ن .

۲ - نباشد و - ن .

۳ - بی، چون - ن، - پس چون - د، - چو - ق .

۴ - نبود - کب، - بود آن قیاس نبود - د، - بود آن قیاس نباشد - ن .

۵ - بود - کب، - شرط چون الخ - س، - چون در شکل اول دو شرط است - ن .

۶ - باشد - ن .

۷ - موجب بود - ن .

۸ - بی، که - د، - که اگر کسی گوید - ه، - آنکه کسی گوید - ن .

۹ - فلان - کب .

۱۰ - باستار - کب .

۱۱ - آمد - د .

۱۲ - هر آب است و هر ب ج نتیجه دهد که هر آج است - ن .

دانشنامه‌علائی - بخش نخستین - علم منطق

از اینجا نتیجه آید^۱ که هر جسمی محدث است^۲ . و این نتیجه کلی موجب است .

قیاس دوم

از دو^۳ کلی^۴ لیکن کبری سالب .

چنان^۵ که کسی گوید^۶ : هر فلانی باستار است ، و هیچ باستار^۷ بهمان نبود ، نتیجه آید که هیچ فلان بهمان نبود ، چنان که گوئی : هر جسمی مصورست ، و^۸ هیچ مصور قدیم نبود^۹ ، از اینجا لازم آید - که هیچ جسم^{۱۰} قدیم نبود و این نتیجه کلی سالب^{۱۱} است .

قیاس میوم

از صغری موجب جزوی^{۱۱} ، و کبری موجب کلی^{۱۲} .

-
- ۱ - آمد - د .
 - ۲ - محدث پس هر جسمی محدث باشد - ن .
 - ۳ - بی ، دو - ك .
 - ۴ - بی ، و - ن .
 - ۵ - گوید که - ه ، چنانکه گوئی - کب .
 - ۶ - باستاری - ه .
 - ۷ - بی ، و - ه ، کبری سالب بود چنانکه گوئی هر جسم مصور است و - ن .
 - ۸ - نیست - ن ، نبود و - د .
 - ۹ - جسمی - ه .
 - ۱۰ - نیست و این الخ - ن ، نیست این نتیجه کلیه سالبه - کب .
 - ۱۱ - موجب جزوی - ن ، موجب جزوی بود - ه - د .

باز نمودن حال قیاسهائ^۱ شکل اول

چنان که کسی گوید: برخی^۱ گوهرها نفس است، و هر نفسی صورت علم پذیرد، پس برخی گوهرها صورت علم پذیرد؛ و این نتیجه جزوی موجب است^۲.

قیاس چهارم

از صغری موجب^۳ جزوی^۴، و کبری سالب کلی.

چنان که کسی گوید: بعضی گوهرها^۴ نفس است و هیچ نفس جسم نیست. پس برخی گوهرها جسم نیست^۵ و قیاسهائ^۶ متصلات هم برین سان^۷ بود.

قیاسهائ^۱ شکل دوم

شرط درستی قیاس شکل دوم آنست - که یکی^۹ مقدمه موجب بود، و یکی سالب و^{۱۰}. مقدمه کبری بهر حال^{۱۱} کلی^{۱۲} بود، پس قیاسهای

- ۱ - موجب کلی بود چنانکه کوئی بعض - ن.
- ۲ - پس بعض گوهرها صورت پذیرد - ن.
- ۳ - موجب - آ.
- ۴ - بعض گوهرها - ه، - بعضی گوهر - ط - د، - چنانکه کوئی بعض گوهرها - ن.
- ۵ - بی: پس برخی گوهرها جسم نیست - ك، - پس بعض گوهرها جسم نباشد - ن.
- ۶ - قیاسها و - آ، - قیاس - ط - د.
- ۷ - بی، سان - ن، - بیان - کب.
- ۸ - قیاس - ل.
- ۹ - يك - کب.
- ۱۰ - بی، و - ه، - قیاس دوم آنست که يك مقدمه او موجب باشد و یکی سالبه و - ن.
- ۱۱ - هر حال - ل، - بهر حالی - م - ك - آ.

وی^۱ چهار بود.

نخستین

از دو کلی و کبری سالب^۲، چنان که گوئی: هر فلانی^۳ باستار است -
و هیچ بهمان باستار نیست، از اینجا نتیجه^۴ آید که هیچ فلان بهمان نیست.

برهان آن

که چون گفتار ما که هیچ بهمان باستار نیست حق است، پس^۵ عکس
وی که هیچ باستار بهمان نیست، حق بود. چنان که گفته آمدست -
اندر باب عکس. پس چون گوئیم که هر فلانی^۶ باستار است، و هیچ باستار
بهمان نیست^۷، این نتیجه درست بود - که هیچ^۸ فلان بهمان نیست.

دوم

از دو کلی^۹، و صغری سالب. چنان که گوئی هیچ فلان باستار نیست - و
هر بهمانی باستار است^{۱۰}، نتیجه آید که هیچ^{۱۱} فلان بهمان نیست. زیرا که

۱ - او - د.

۲ - سالبه باشد - ن - سالب پس - د.

۳ - فلان - کب - گوئی که فلان - د.

۴ - لازم - کب.

۵ - بود پس - ه - است و - کب.

۶ - فلان - کب.

۷ - نیست و - ه.

۸ - بی : هیچ - کب.

۹ - بهمان باستار هست - د.

۱۰ - بی : هیچ - آ - این نتیجه درست بود که هیچ - کب.

قیاس‌ها، شکل دوم

چون صغری را^۱ عکس کنی، و مقدماتین را^۲ تبدیل کنی چنین شود -
که هر بهمانی^۳ باستار است، و هیچ باستار فلان نیست. نتیجه آید که
هیچ^۴ بهمان فلان نیست. و این نتیجه عکس پذیرد^۵، و نتیجه پیشین
شود، که هیچ فلان بهمان نیست^۶.

سیوم

از جزوی^۷ موجب صغری، و کلی^۸ سالب کبری. چنان که گوئی: برخی
فلانان باستار اند^۹، و هیچ بهمان باستار نیست. نتیجه آید - که: برخی
فلانان نه بهمان اند، زیرا^۸ که کبری عکس پذیرد، و آنگاه بچهارم شکل

۱ - بی: را - کب.

۲ - بی: را - ه، - ویرا - ک، - و تبدیل مقدماتین - آ.

۳ - بهمان - ه - کب.

۴ - بی: هیچ - ه.

۵ - نپذیرد - ل.

۶ - سالبه باشد چنانکه گوئی هر جسم مصور است و هیچ قدیم مصور نیست، نتیجه

دهد - که هیچ جسم قدیم نیست برهان وی آنست که چون صغری را عکس کنی پس

عکس ترتیب کنی چنین شود که هر جسم قابل اشارتست و هیچ قابل اشاره نفس نیست

نتیجه دهد که هیچ جسم نفس نیست، پس عکس نتیجه کنی و گوئی هیچ نفس جسم

نیست و این مطلوبست - ن.

۷ - باستارند - ه - ط - کب - د - آ.

۸ - ازیرا - ق.

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

اول شود^۱، و هم این نتیجه آرد^۲.

چهارم^۳

از جزوی^۴ سالب صغری^۵، و کلی^۶ موجب کبری.

چنان^۷ که گوئی^۸: نه هر فلانی باستارست^۹، و هر بهمانی باستارست،
نتیجه آید که نه هر فلانی^{۱۰} بهمان است، و این نتیجه آمدن را براه^{۱۱}
عکس، نشاید درست کردن. - زیرا که صغری^{۱۲} جزوی^{۱۳} سالب است^{۱۴}، و
عکس نپذیرد^{۱۵}، و کبری کلی^{۱۶} موجب است، و عکس وی جزوی بود،

۱ - بچهارم قیاس شکل اول رسد - کب - ظ .

۲ - و بهم الخ - ق ، - کبری چنانکه گوئی بعضی مردم کند فهم است و هیچ حکیم
کند فهم نیست نتیجه دهد که بعض مردم حکیم نیست و برهان وی آنست که کبری را
عکس کنیم تاچنین شود که بعض مردم کند فهم است و هیچ کند فهم حکیم نیست پس
نتیجهٔ مطلوبه لازم آید - ن .

۳ - در «ك» جای : « چهارم » سفید است .

۴ - چنین - آ .

۵ - برخی فلان باستار نیست - د - خ ه .

۶ - که برخی فلان - د، - چنانکه گوئی هر فلانی باستار است و هر بهمانی باستار است
نتیجه آید که نه هر فلانی بهمانست - آ .

۷ - بر آن - د .

۸ - بی : صغری - ه .

۹ - بود - کب .

۱۰ - پذیرد - ك .

حال قیاسهای شکل دوم

و^۱ چون عکس ویرا باصغری^۲ گرد آوری^۳ دو جزوی^۴ بوند^۵، و از دو جزوی^۶ قیاس نیاید، پس هر^۷ پدید کردن نتیجه آوردن وی را دوتدبیر است یکی را افتراض گویند و یکی را خلف.

اما راه^۸ افتراض آنست که: چون گفتی برخی فلان باستار نیست، آن

برخی^۹ لامحاله چیزی بود، آن چیز^{۱۰} آن بادا، پس گوئیم هیچ آن^{۱۱} باستار نیست، و هر بهمانی باستار^{۱۲} است، نتیجه آید - که: هیچ آن^{۱۳} بهمان نیست. چون این درست شد، گوئیم: برخی فلان آن است. و هیچ آن بهمان نیست. پس ازین قول درست شد - که: نه همه^{۱۴} فلان بهمان بود

۱ - بی و - د .

۲ - وی با صغری - د ، ویرا باصغری - ه .

۳ - آوردی - م - ك - ه - ط .

۴ - بود - ل ، بی : دو جزوی بوند و از - ك .

۵ - بی : هر - د .

۶ - خلف گویند - ه ، چنانکه گوئی نیست همه مردم فکور و هر حکیم فکور است نتیجه دهد که نیست همه مردم حکیم بیان این نتیجه بعکس میسر نگردد زیرا که منعکس نگردد و کبری موجب کلی است و عکس وی جزو است چون عکس وی باصغری جمع کنی دو جزوی شود و از دو جزوی قیاس مؤلف نشود پس بیان نتیجه او بدو طریق میسر گردد اول افتراض دوم خلف - ن .

۷ - بی : آن برخی - آ ، آن برخ - ه .

۸ - جزئی بود آن جزء - د .

۹ - هیچ فلان - ط - د .

۱۰ - هر بهمان الخ - ل - کب - ط ، هر باستار بهمانی - د .

۱۱ - نه هر - د .

بود^۱ و اما راه خلف آنست - که گوئی: اگر گفتارها که: برخی فلان بهمان نیست، دروغ است؛ پس همهٔ فلان^۲ بهمان است، و گفتیم^۳ که هر بهمانی^۴ باستارست، پس باید که همه^۵ فلان باستار بود، و گفته بودیم که: نه هر فلانی باستار است، این محال است. پس نتیجهٔ ما^۶ درست است.

قیاسهائِ شکل^۷ سیوم

شرط قیاسهائِ این^۸ شکل آنست که صغری موجب بود هر آینه و یکی

۱ - است - د - کب، - چون گفتی مثلاً که بعض مردم فکور نیست این بعض مردم را نامی بنهی مثلاً زنگی باشد پس گفتار تو بعض مردم نیست [فکور] مبدل گردد بآنکه هیچ زنگی فکور نیست پس صورت قیاس چنین شود: که هیچ زنگی فکور نیست و هر حکیم فکور است نتیجه دهد که هیچ زنگی حکیم نیست. پس گوئی بعض مردم زنگیست و هیچ زنگی حکیم نیست پس بعض مردم حکیم نباشد و این مطلوب بودن.

۲ - هر فلانی - م - ک، - باید که همه فلانی - ه.

۳ - بود و گفته بودیم - ه.

۴ - بهمان - د.

۵ - بی، که - ل، - که هر - م - ک.

۶ - بی، ما - د - ط، - و اما طریق خلف آنست که در مثال مذکور گوئی، اگر گفتار ما بعض مردم حکیم نیست درست نباشد پس نقیض او یعنی همهٔ مردم حکیم است درست باشد، و کبری قیاس این بود: که هر حکیم فکور است نتیجه دهد - که همهٔ مردم فکور است، و صغری قیاس این بود که نیست همهٔ مردم فکور. پس نقیضان باهم صادق باشند، و این محال است، پس نتیجهٔ قیاس اول درست باشد - ن.

۷ - قیاس شکلها - د.

۸ - قیاسای - د.

قیاسهاء شکل سوم

مقدمه هر کدام که^۱ بود گلی بود، پس قیاسها^۲ این شکلش بودند^۳.

فصل دوم

از دو کلی موجب .

چنان که گوئی : هر باستانی فلان است و هر باستانی بهمان است .
نتیجه آید که برخی از فلان بهمان بود ؛ زیرا که چون صغری را عکس
کنی چنین شود - که برخی فلانان^۴ باستار بودند ، و هر^۵ باستانی بهمان
بود . و بقیاس^۶ سیوم از شکل اول باز گردد ، و این نتیجه آید^۷ .

دوم

از دو کلی ، و کبری سالب .

- ۱ - بی : که - م - ک .
- ۲ - قیاسهاء سو^۳م اما شرائط قیاسهای این شکل آنست که صغری او موجب بود ، - و
یکی از مقدمتین او کلی بود پس الخ - ن .
- ۳ - بود - ه - ن - د .
- ۴ - فلان - کب - ه - د .
- ۵ - بود و هر باستار - ه ، - بودند و همه باستانی - د .
- ۶ - بی : و - کب ، - و قیاس - ق .
- ۷ - بی : و - ل ، - و آن نتیجه آرد - کب ، - چنانکه گوئی : هر حیوان جسمت ،
و هر حیوان متحرکست باراده ؛ نتیجه دهد که بعض جسم متحرکست - باراده ؛ و
بیان او بعکس صغری است ، - تا راجع شود بآنکه بعض جسم حیوانست ، و هر حیوان
متحرکست باراده ، و این قیاس سو^۳م از شکل اول است - ن .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

چنان که گوئی هر باستاری فلانست و هیچ باستار^۱ بهمان نیست نتیجه
آید - که^۲ : نه هر فلانی بهمان است ، - زیرا^۳ که چون صغری را عکس
کنی بچهارم^۴ شکل نخستین شود^۵ .

سیوم

از دو موجب ، و صغری جزوی^۶ .

چنان که گوئی : برخی باستاران فلان^۶ اند و هر باستاری بهمان است
نتیجه آید - که : برخی فلانان بهمان اند ؛ زیرا^۳ که - چون صغری را
عکس کنی ، بسیوم^۷ شکل نخستین شود .

چهارم

از دو موجب^۸ ، و کبری جزوی^۹ چنان که گوئی : هر باستاری فلانست ،

۱ - یاستاری - کب - د ، - بارستاری - ل .

۲ - بی : که - ه .

۳ - ازیرا - م - ک .

۴ - چهارم قیاس - کب .

۵ - که کبری سالب بود چنانکه گوئی ، هر جامد جسمست ، و هیچ جامد ناطق نیست
نتیجه دهد که بعض جسم ناطق نیست و بیان او نیز بعکس صغری است ، تا باز گردد
بقیاس چهارم از شکل اول - ن .

۶ - باستار فلانان - کب .

۷ - سوم - م - ک - د - ه - ط ، - [و] صغری جزوی بود چنانکه گوئی ، بعض
آنچه خود را میداند جسم است ، و هر چه خود را میداند مبتهج است فی الجمله نتیجه دهد
که بعض جسم مبتهج است فی الجمله و بیان او هم بعکس - صغری است تا بقیاس سوم
از شکل اول باز گردد - ن .

۸ - بی : و - کب ، - موجب که - ن .

قیاسهای شکل سوم

و برخی باستاران^۱ بهمانند، نتیجه آید که: برخی فلانان بهمان اند زیرا که چون کبری را^۲ عکس کنی و گوئی برخی بهمانان باستار اند،^۳ و هر باستاری فلان است^۴، نتیجه آید^۵ که: برخی بهمانان^۶ فلانند و آنگاه عکس وی درست بود، - که برخی فلانان بهمانند^۷.

پنجم

صغریش^۸ گلی موجب بود، و کبریش^۹ جزوی^{۱۰} سالب. چنان که

گوئی^{۱۱}: هر باستاری^{۱۲} فلان است، و نه هر باستاری^{۱۳} بهمان است،

۱ - باستاران - ل .

۲ - بی، را - د - ط .

۳ - باستاراند - د، - باستاراند - ل .

۴ - بی، است - آ، - باستار فلانست - ه .

۵ - آمد - د .

۶ - بی، « باستاراند و » تا « برخی بهمانان » - ک .

۷ - فلان بهمانان اند - م - ک، - فلانان بهمانان اند - ه، - فلانان بهمان است - ط -

د، - جزوی بود چنانکه گوئی هر حیوان جسمست، و بعض حیوان ضاحك است نتیجه

دهد - که بعض جسم ضاحك است . و بیان وی بعکس کبریست بعد از آن عکس ترتیب

بعد از آن عکس نتیجه پس در مثال مذکور گوئی، بعض ضاحك حیوانست و هر حیوان

جسمست تا نتیجه دهد که بعض ضاحك جسمست پس آرا عکس کنی و گوئی، بعض

جسم ضاحك است - ن .

۸ - صغری - د - س .

۹ - کبری - د - س .

۱۰ - بی، گوئی - ه - د .

۱۱ - باستای - د .

۱۲ - و هر باستاری - د، - و نه هر باستاری - ل .

نتیجه آید - که : نه^۱ هر فلانی بهمان است^۲ . و این را بعکس نشاید پیدا کردن ، همچنان که آن دیگر را^۳ گفتیم ، ولیکن بافتراض - شاید کردن ، و بخلف .

اما افتراض چنان بود - که آن باستار^۴ - که بهمان نیست ، آن بادا ، تا^۵ هیچ آن بهمان نبود . پس گوئیم که^۶ هر باستاری فلانست و برخی باستار^۷ آنست ، نتیجه آید^۸ که برخی فلان آن است . آنگاه گوئیم : که هیچ آن^۹ بهمان نیست ، نتیجه آید که برخی فلان بهمان نیست^{۱۰} . و اما طریق خلف آنست - که اگر گفتار ما که نه هر فلانی^{۱۱} بهمان است دروغست ، پس هر فلانی بهمان است ، چون گوئیم که هر باستاری فلانست و هر فلانی بهمانست نتیجه آید : که هر باستاری^{۱۲} بهمان است

۱ - بی ، نه - آ .

۲ - بهمانند - کب .

۳ - را که - کب .

۴ - باستاری - ه .

۵ - بادتا - ل - د ، - باداما - آ .

۶ - بی ، که - ل .

۷ - فلان نیست و برخی باستار - ل .

۸ - آمد - د .

۹ - هیچ فلان - د .

۱۰ - بی ، نتیجه آید که برخی فلان بهمان نیست - ه .

۱۱ - فلان - ل .

۱۲ - باستاری - ل ، - بی : « فلانست » تا « هر باستاری » - ق .

و گفته بودیم که : نه^۱ هر یاستاری بهمانست^۲ این محال است پس آن نتیجه که آمد درست است^۳ .

پنجم

از صغری موجب جزوی^۴ - و کبری سالب کلی ، چنان که گوئی :
برخی یاستار^۵ فلان است ، و هیچ یاستار بهمان نیست ، نتیجه آید - که :
هر فلانی^۶ بهمان نیست . - زیرا که چون صغری را عکس کنی ، بچهارم^۷

۱ - بی : نه - د - ط .

۲ - بهمانست و - کب - د - ط ، - بهمان نیست - ه .

۳ - پنجم از کلی موجب صغری و جزوی سالب کبری چنانکه گوئی : هر ضاحکی انسانست و نیست بعض ضاحك قابل تعلم نتیجه دهد که بعض انسان قابل تعلم نیست بیان او بافتراض است یا بخلف اما بافتراض آنست که بعض ضاحك که موضوع کبری است باسمى مخصوص گردانی مثل بدوی پس گوئی هیچ بدوی قابل تعلم نیست ، و این هنگام ترتیب قیاس کنی ، و گوئی هر ضاحك انسانست و بعض ضاحك بدوی است ، نتیجه دهد که بعض انسان بدوی است ، پس گوئی : بعض انسان بدوی است ، و هیچ بدوی قابل تعلم نیست ، و این مطلوب بود . و اما خلف آنست که گوئی : اگر کاذب باشد آنکه بعض انسان قابل تعلم نیست ، پس - نقیض او یعنی آنکه همه انسان قابل تعلم است صادق باشد و چون صغری قیاس با او ترکیب کنیم و گوئیم : هر ضاحك انسانست و هر انسان قابل تعلم است نتیجه دهد که هر ضاحك قابل تعلم است ، و کبری قیاس این بود که نیست هر ضاحك قابل تعلم ، پس نقیضان باهم صادق باشند ، و این محالست - ن .

۴ - یاستار - ل .

۵ - فلان - م - ک - ل - ه - کب .

۶ - چهارم - د ط .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

شکل پیشین شود، و هم چنین نیز^۱ دو شکل دیگر بود^۲ مرمتّصات را که بدل موضوع و محمول مقدّم^۳ و تالی کنی.

قیاسهائ^۴ استثنائی از متّصات

قیاسهائ^۵ استثنائی از متّصات از متّصلی^۶ آید - و استثنائی، چنان که گوئی: اگر مرفلان را^۷ تب دارد رگ وی^۸ نیز بود، و این متّصل است، و باز گوئی: ولیکن تب دارد فلان را، و^۹ این استثناست، از^{۱۰} اینجا نتیجه آید که: فلان را رگ^{۱۱} نیز بود. و این قیاسها دو گونه بود.

۱ - هر - د .

۲ - شود - د .

۳ - بی، مقدّم - د، - محمول و موضوع مقدم - ق .

۴ - از جزوی موجب صغری و کلی سالب کبری چنانکه گوئی: بعض صقلانی انسانست و هیچ صقلانی دکنی نیست، و بیان و [آن - ظ] بعکس صغری است، بقیاس چهارم از شکل اول برگردد و همچنین در متّصات همین دوشکل حاصل شود بشرائط مذکور هرگاه موضوع بمقدم و محمول بتالی مبدل گردد قیاس - ن .

۵ - بی، استثنائی - د، - و قیاسهائ^۵ استثنائی - کب، - قیاس استثنائی - ن .

۶ - متصل - د .

۷ - بی، مر - ط - کب - د، - که اگر مرفلان - ل، - اگرزید - ن .

۸ - بی، وی - د، - رنگ وی - م - ک، - و گوئی - آ .

۹ - بی، و - ه .

۱۰ - بی، از - د .

۱۱ - رنگ - م - ک .

قیاس‌ها استثنائی از منضلات

یکی آن بود که استثنا عین مقدم بود ، و نتیجه آرد عین تالی را ، چنان که گفتیم ، و دیگر آن بود که استثنا نقیض تالی بود ، چنان که گوئی باین مثال : ولیکن رگ وی^۱ تیز نیست ، نتیجه آرد نقیض مقدم را ، که پس فلان را تب نیست . و اگر استثنا کنی نقیض مقدم را که^۲ گوئی : فلان را تب ندارد نتیجه نیاید^۳ که رگ فلان^۴ تیزست یا نیست . و هم چنان اگر استثنا عین^۵ تالی کنی چنان که گوئی : ولیکن^۶ رگ وی تیزاست ، نتیجه نیاید^۷ که تب داردش یا نداردش^۸ .

قیاس‌ها استثنائی از منفصلات^۹

اگر منفصل از دو جزو بود و استثنا کنی از عین^{۱۰} هر کدام که باشد

۱ - بی : وی - د .

۲ - بی : که - کب .

۳ - نیارد - د - خ ه ، - نیارد - ط - و نتیجه نیاید - ل .

۴ - فلان را - ه .

۵ - غیر - آ .

۶ - بی : ولیکن - ه .

۷ - نیارد - د .

۸ - رگ او تیزاست و این قیاسها دو گونه بود یکی آنکه استثنا عین مقدم باشد نتیجه او عین تالی بود چنانکه گفتیم دوّم آنکه استثنا نقیض تالی باشد چنانکه گوئی در مثال مذکور لیکن رگ وی تیز نیست نتیجه نقیض مقدم دهد - که آن این قول است - که پس زید تب ندارد ، و اگر استثنا نقیض مقدم یا عین تالی باشد نتیجه ندهد ، تا اگر در مثال مذکور گوئی : ولیکن تب ندارد ، یا گوئی : ولیکن رگ او تیزاست ، نتیجه ندهد در اول رگ او تیز نیست ، و همچنین نتیجه ندهد در ثانی که تب داردش .

۹ - از منفصل - ه ، - از مضمونات - ق .

۱۰ - از غیر - آ .

نتیجه آورد^۱ نقیض دوم را، چنان که گوئی: این شمار یا جفت بود، یا طاق؛^۲ لیکن جفت است، پس گوئی: طاق نیست، ولیکن طاق است^۳ پس گوئی: جفت نیست، واما اگر استثناء نقیض کنی، هر کدام که باشد، نتیجه آورد عین دیگر^۴، چنان که گوئی: لیکن طاق نیست، پس جفت است؛ لیکن جفت نیست، پس طاق است. و این حکم اندر منفصلات حقیقی بود؛ و اندر نا^۵ حقیقی حکم باشد که نه چنین بود.

و اما اگر منفصل را^۶ جزو ها بیش از دو بود عین هر کدام^۷ که استثناء

کنی آن^۸ جمله باقی را برگیرد، چنان که گوئی: این شمار یا افزونست^۹ یا کم یا برابر، و^{۱۰} لیکن این شمار افزونست، نتیجه آید که پس برابر، و کم نیست^{۱۱}؛ و نقیض هر کدام که استثناء کنی نتیجه باقی بود همچنان که^{۱۲} بود

۱ - آورد - ق .

۲ - یا طاق بود - د .

۳ - بی ؛ ولیکن طاق است - ك .

۴ - دیگر - د ، - دیگر را - ل - ظ ، - عین دیگر را نتیجه آورد - کب .

۵ - بی ؛ و - ه ، - و اندر نا - د .

۶ - بی ؛ را - ط - د .

۷ - هر کدام را - کب .

۸ - از - د - ه - ط .

۹ - بی ؛ یا - د ، - یا افزون بود - کب .

۱۰ - بی ؛ و - د .

۱۱ - نیست نیست - م - ك .

۱۲ - که که - ل .

قیاس‌ها استثنائی از منفعلات

تا آنگاه که یکی ماند؛ چنان که گوئی: و لیکن افزون نیست^۱ نتیجه
آید که یا^۲ برابرست یا کم^۳.

قیاس‌ها مرکب

نه همه نتیجه‌ها از یکی قیاس بیاید یا^۴ دو مقدمه^۵ پس باشد، بلکه بود که
یکی^۶ مسئله بقیاس‌ها بسیار درست شود، چنان که از دو مقدمه نتیجه آرند
باز آن نتیجه مقدمه شود قیاسی^۷ دیگر را و هم چنان همی شود تا آخرین^۸

۱ - افزون نیست - آ.

۲ - بی، یا د - م - ک - کب - ط.

۳ - از دو جزء باشد عین هر جزو که استثنا کنی نقیض جزء دوم نتیجه دهد، چنانکه
گوئی: این شمار جفت بود یا طاق، لیکن جفت است، نتیجه دهد که پس طاق نیست
یا گوئی ولیکن طاقست نتیجه دهد که پس جفت نیست و همچنین نقیض هر جزو که
استثنا کنی عین جزو دوم نتیجه دهد، پس در مثال مذکور هر زمان که
گوئی: لیکن جفت نیست، نتیجه دهد که پس طاقست و اگر منفصل بیش از دو جزو
باشد عین هر جزو که استثنا کنی باقی اجزاء مرتفع شود، و نقیض هر جزو که استثنا
کنی باقی اجزاء بر حال خود بماند، مثلاً هر زمان که گوئی: فلان عدد یا مساوی عدد
دیگر است، یا کمتر ازوست، یا بیشتر است، پس گوئی لیکن مساوی است، نتیجه
دهد که پس کمتر ازو [و] بیشتر ازو نیست، و اگر گوئی: لیکن مساوی نیست نتیجه
دهد - که پس یا کمتر ازوست یا بیشتر ازو - ن.

۴ - تا - م - ک - ه.

۵ - مقدم - ل.

۶ - یک - ه.

۷ - قیاس - ه - کب - د - و - قیاسی - آ

۸ - آخر این - آ.

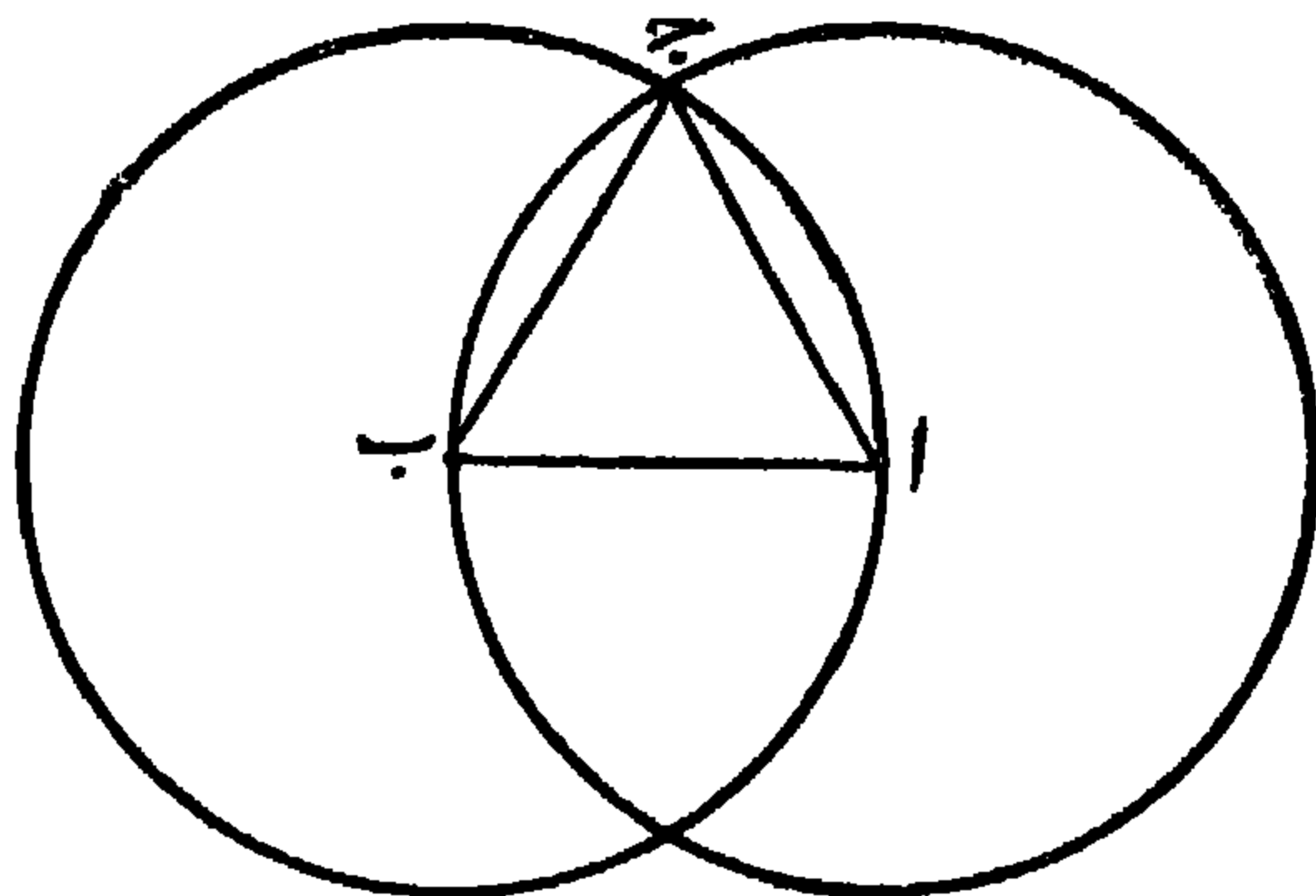
نتیجه مسئله بود؛ و نه همه قیاسها را برین^۱ ترتیب آراسته گویند، ولیکن بسیار بود که بعضی مقدمها^۲ را بیفکنند^۳، مراختصار را یا مرحیلة^۴ را؛ و بسیار بود که مقدمها را تقدیم و تأخیر کنند، ولیکن^۵ بحقیقت آخر بدین قیاسها آید که ما گفتیم. و این سخن را مثالی آوریم^۶ از علم هندسه^۷ و این مثال شکل نخستین بادا^۸ از کتاب اقلیدس

باما^۹ خطیست نشان وی اب بادا، و همی^{۱۰} خواهیم که برین خط بر

-
- ۱ - بی : برین - ل - خ کب ، بی : برین ترتیب - کب
 - ۲ - بی : بعضی الخ - ه - کب ، - با بعضی الخ - خ کب ، - بعض مقدمه ها - د - ظ .
 - ۳ - بیفکنند - آ - ظ .
 - ۴ - حیل - کب - د - ظ ، - حله - آ .
 - ۵ - بی : را - ه ، - بی : ولیکن - کب ، - مقدمه ها را تقدم و تاخر کند ولیکن - د .
 - ۶ - مثال آوریم - ط ، - مثال آوریم - د - ه .
 - ۷ - بی : « هندسه » همه نسخ جز نسخه « د » و « کب » .
 - ۸ - باد - ل - ک - آ .
 - ۹ - اقلیدس باما - ق ، - اقلیدس ماه - د .
 - ۱۰ - اوباد و الخ - م - ک ، - اب بادا و همین - د - س ، - هر مطلوبی از مطالب علمی که [زائد است - ظ] یک قیاس حاصل نشود ، بلکه بسیار باشد - که یک مسئله بقیاسهای بسیار درست شود ، باین وجه - که از دو مقدمه نتیجه حاصل کنند ، و آن نتیجه را مقدمه قیاس دیگر سازند ، و از آن قیاس نتیجه دیگر حاصل کنند ، و همچنین تا بنتیجه آخر که مطلوبست رسند ، و همچنین قیاسهای مذکوره در علوم بسیار باشند که باین ترتیب آراسته ذکر نکنند ، بلکه بعضی از مقدمات بیندازند ، گاه از برای اختصار ، و گاه از برای حیل ، و در تقدیم و تأخیر نیز گاه ترك ترتیب کنند ، ولیکن بحقیقت تمام قیاسها باین اقیسه که مذکور شد باز گردند ، و از ینها بیرون نباشند و ما از برای قیاس مرکب مثالی از کتاب اقلیدس ذکر کنیم تا سایر دلائل علوم را بر آن قیاس کنند ما را خطی است نشان آن آب و می خواهیم - ن .

قیاسه‌ها مرگب

ببرهان شکلی^۱ کنیم - سه سو^۲، که او را مثلث خوانند که هر پهلوی^۳ از وی چند^۴ یکدیگر بود، دعوی کنیم و گوئیم - که: هرگاه که نقطه^۵:
۱ را مرکز^۶ پرگار کنیم و تا نقطه^۷ ب بکشائیم، و دایره کنیم گرد او باز بیائیم
و نقطه^۸ ب را مرکز کنیم، و بدوری نقطه^۹ ۱ دایره کنیم گرد ب یک مر دیگر را -
لا محاله برند، بر^۷ برید نگاه نقطه^{۱۰} ج علامت کنیم و از آن علامت خطی^{۱۱}



راست به ۱ آوریم و
خطی راست به ب^۹
پس گوئیم^{۱۰} - که
این شکل که اندر
میان نقطه‌ها: ا ب ج
است ۱۱،

۱ - بی - بر - ط - خ ه - د - ظ - بربرهان الخ - ل - بر برهان شکل - کب .

۲ - سه سه - د .

۳ - پهلو - ل .

۴ - هم چند - ط کب - د .

۵ - اب را الخ - م - ک - اوهرکز - آ - او مرکز - ق .

۶ - بانقطه - د - تا نقطه با - م - ک - تا نقطه ۱ - ه .

۷ - بی ۱ بر - ل .

۸ - خط - ل .

۹ - بی «۱» - ک - بیاوریم به «۱» الخ - ه - ط - کب - به «۱» آوریم و خطی را

به «ب» - آ .

۱۰ - بگوئیم - د .

۱۱ - بی : است - م - ک .

مثلی است هر سه پهلوی^۱ برابر .

برهان این آنست^۲ که دو خط a و b برابرند^۳ - زیرا که از مرکز
بمحیط آمده اند^۴، و همچنین دو خط: b و c برابرند؛ و دو خط a و c
و b برابرند - زیرا که هر یکی^۵ برابر خط: a و b اند؛ پس بر خط a و b
مثلی کردیم - که هر سه پهلوی^۶ برابرند، پس اندر سخن قیاس چنین^۷
بکار برند . و بحقیقت چنین بود - که من خواهم گفتن^۸ : اینجا چهار^۹

۱ - بی ، پهلوی - ه ، - و هر سه پهلوی - د ، - که برین خط مثلی کنیم که برهان
پهلوهایی او برابر هم باشد ، مدعی آنست که هر گاه که نقطه « a » مرکز پرکار
کنیم ، و تا نقطه « b » بکشائیم ، و دایره کنیم گرد « a » پس نقطه « b » مرکز
کنیم و بهمان گشادگی دایره کنیم گرد « b » این دو دایره البته یکدیگر را خواهند
برید ، - بر نقطه آن نقطه را « c » نشانه کنیم ، و از « c » خطی راست به « a »
کشیم - خطی راست به « b » . پس گوئیم : این شکل که میان نقطه های « a - b -
ج » است آن مثلث [است] که می خواستیم ، و - ن .

۲ - برهان اینست - آ .

۳ - برابر - ه .

۴ - آمدند - د .

۵ - هر يك - ل .

۶ - بی ، او - ط - د ، - پهلوی او - کب ، - و پهلوی او - آ .

۷ - چنان - کب - ع ، - حس - د .

۸ - گفتن و - آ .

۹ - برهان این مدعی آنست - که دو خط « a - b » « a - c » برابرند از برای
آنکه از مرکز بمحیط آمده اند ، و همچنین دو خط « a - b » « b - c » برابرند
از برای آنکه هر یکی برابر خط « a - b » اند ، پس بر خط « a - b » مثلی
کرده باشیم [که] پهلوهایی آن برابر باشد پس اصحاب علوم در بیان مسائل سخن
باین وجه بنا کنند بحقیقت درین دلیل چهار - ن

قیاس است همه از ^۱ شکل اول .

نخستین اینست ^۲ دو خط ^۱ ب و ^۱ ج دو خط^۳ راست‌اند که ^۳ از مرکز بمحیط آمده^۴ ، و هر دو خطی^۵ راست - که از مرکز بمحیط آیند^۶ ، برابر بوند؛ نتیجه آید^۷ که دو خط^۱ ب و ^۱ ج برابراند .

و دیگرم - همچنین مر^۸ دو خط^۱ ب و ^۱ ج را^۹ .

وسیوم که ^{۱۰} دو خط ^۱ ج و ^۱ ب ج، دو خط^۱ اند که برابر يك خط ^۱ ب اند ^{۱۱} ، و هر دو خطی - که برابر يك خطی بوند ^{۱۲} ، هر دو برابر بوند .

۱ - همه را - د .

۲ - اینست که - ن .

۳ - بی ، که - د .

۴ - آمده اند - کب - ن .

۵ - خط - ل - آ - ن .

۶ - آید - کب - ن .

۷ - باشد نتیجه دهد - ن .

۸ - و دیگر همچنین مر - م - ک - ه - ط ، - و دیگر همچنین هر - د ، - و دیگر همچنین هر - ل - کب ، - و دوم - ن .

۹ - « ب - ا » « ب - ج » دو خط راستند که از مرکز بمحیط آمده اند ، و هر دو خط که از مرکز بمحیط آمد برابر باشد ، نتیجه دهد ، که دو خط « ب - ا » « ب - ج » برابرند - ن ، - « ا - ب » و « ب - ج » را - د .
۱۰ - بی ، که - ل - کب .

۱۱ - اند برابر یکدیگر یعنی برابر خط الخ - ط - ل ، - اند سوم [- سوم زاغداست] برابر یکدیگرند یعنی برابر خط الخ - د ، - و ب ج برابر یکدیگرند یعنی برابر اب اند - کب .

۱۲ - برابر خط الخ - کب ، - برابر يك خط الخ - ل ، - برابر يك خطی بود برابر - د .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

نتیجه آید که^۱ : دو خط^۲ ا ب و ا ج^۳ برابر اند .

و چهارم شکل ا ب ج ، که بر خط^۳ ا ب هست بگرد وی سه خط برابر است^۴ ، و هر چه بگرد وی سه خط برابر بوند ، وی مثلثی بود^۵ هر سه پهلوش^۶ برابر . نتیجه آید که^۷ : شکل ا ب ج که بر خط ا ب^۸ هست ؛ مثلثی است هر سه پهلوش^۶ برابر . و باید که دیگر مسئلها^۹ برین قیاس کرده آید^{۱۰} .

قیاس خلف^{۱۱}

از جمله قیاسهائ مرکب قیاسی^{۱۲} است - که اورا قیاس خلف خوانند^{۱۳} .

- ۱ - که هر - ک ب .
- ۲ - و ب ج - ل ، - سوم دو خط « ج - ا » « ج - ب » برابرند از برای آنکه ایشان هر دو برابر « ب - ا » اند ، و هر دو خط [که] برابر یک خط باشند برابرند ، نتیجه دهد ؛ که دو خط « ج - ا » « ب - ج » - ن .
- ۳ - بی : خط - ه .
- ۴ - برابر بوند - ه - ط - ک ب - د .
- ۵ - بمثلثی بود - م - ک ، - مثلثی بود و - د .
- ۶ - پهلوش - ک ب .
- ۷ - بی : که - ه .
- ۸ - بی : که بر خط ا ب - ک .
- ۹ - مثلثها - د - ط .
- ۱۰ - چهارم شکل « ا - ب - ج » بر خط « ا - ب » شکلی است [که] سه خط برابر بگرد او بر آمده ، - و هر شکلی چنین مثلث مطلوبست ، پس شکل - « ا - ب - ج » مثلث مطلوب باشد ، باید که دلائل تمام مسائل برین قیاس کرده شود - ن .
- ۱۱ - عنوان فصل در « م » و « ک » چنین است : نمودن قیاسها .
- ۱۲ - قیاس - د .
- ۱۳ - گویند - خ - د .

قیاس خلف

و فرق میان خلف و پیشین^۱ که او را قیاس راست و^۲ قیاس مستقیم خوانند^۳ آنست - که قیاس خلف دعوی را درست کند بدان که خلاف او را باطل کند . و خلاف او را بدان باطل^۴ کند ، که : از وی محال لازم آورد^۵ ، و هرچه از وی محال لازم آید محال بود ، - زیرا که : چون محال نبود هرگز آن^۶ که از محال چارش نیست ، نبود^۷ . و این قیاس خلف مرکب است از دو قیاس :

یکی قیاسی^۸ است از جمله قیاسهائ اقترائی غریب که من بیرون^۹ آورده‌ام .

ویکی قیاس استثنائی ، مثال این آن که کسی^{۱۰} درست خواهد کردن

۱ - قیاس خلف و قیاس پیش - ن .

۲ - بی ، قیاس راست و - ک - ن .

۳ - گویند - کب .

۴ - باطل بدان - ق - آ .

۵ - آید - خل .

۶ - بی ، آن - آ .

۷ - درست کند باطل خلاف آن ، و ابطال خلاف باین کند که اثبات کند [که] از

خلاف [آن] محال لازم می آید ، و هرچه ازو محالی لازم آید محال باشد - ن .

۸ - قیاس - ه ط - د .

۹ - بی ، بیرون - آ ، - برون - د ، - و قیاس خلف مرکب باشد از قیاس اقترائی

که من بیرون - ن .

۱۰ - بی ، این - د ، - این آن که کسی که - آ .

که هر فلانی باستار^۱ است، گوید^۲ : اگر نه هر فلانی باستارست^۳، و دانسته‌ایم^۴ هر بهمانی باستارست که این مثلاً بی شک است^۵ از اینجا واجب آید که نه^۶ هر فلانی بهمانست، ولیکن این محال است که خصم مقرر بود مثلاً - که این محال است، پس گفتار ما، که : هر فلانی باستار^۱ است حق بود.

و مردمان^۷ اندر باز بردن این سخن بقیاسهای درست کاری درازپیش گرفته‌اند، و خود نهاده‌اند.

و ارسطاطالیس^۸ اشارت بدین کرده است - که من خواهم گفتن، ولیکن^۹ این مقدار گفتست - که : خلف از شرطی است. پس پدید کردن آن که : خلف از شرطی است^{۱۰}، این است که من خواهم گفتن.

نخستین قیاس - از اقترانی متصل است - و حملی، چنین که :

- ۱ - باستار - ل .
- ۲ - گوید که - د - خ ه - ط - کب .
- ۳ - گوید اگر نه هر فلانی باستار است در «م» و «ك» مکرر است .
- ۴ - دانسته ایم که - کب - د .
- ۵ - مثال شك است - ط - ، مثال سبك است - د - ، مثل سبك است - س - ، مثلاً بی شك است و - ه .
- ۶ - بی : نه - ط - د .
- ۷ - بی : مردمان - کب .
- ۸ - ارسطاطالیش - ق .
- ۹ - لیکن او - ل - کب - د .
- ۱۰ - بی : آن - ه - کب - د - بی : پس پدید کردن آن که خلف از شرطی است - آ .

اگر گفتار ما که هر فلانی باستارست ، دروغست ؛ پس نه هر فلانی باستارست راست است^۱، و هر بهمانی باتفاق باستارست . نتیجه آید شرطی که اگر همه فلان باستارست دروغست ، پس^۲ نه هر فلانی بهمانست^۳، و باز نتیجه را مقدمه کند ، و گوید^۴ : اگر همه فلان باستارست دروغست ، پس نه هر فلانی^۵ بهمانست ، - لیکن : هر فلانی^۶ بهمانست ، باتفاق ، و این استثناست نتیجه آید که : هر فلانی^۷ باستارست دروغ نیست ، - پس حق است .
و^۸ اگر کسی خود نقیض نتیجه را بگیرد - که بدرستی وی اتفاقیست^۹،
و او را بآن مقدمه حق که اتفاق^{۱۰} است ، ترکیب کند ؛ خود بی
خلف نتیجه آید - راست . چنان که گوید : که^{۱۱} هر فلانی بهمانست ، و هر بهمانی باستارست ، پس هر فلانی باستارست .

۱ - بی : راست است - آ ، - راست راست است - ق - م - ك - ه - ط .

۲ - بی : پس - د .

۳ - فلان الخ - كب ، - فلانی بهمانی است - د .

۴ - مقدم کند الخ - ط - ه - كب ، - مقدم کنند و گویند - د .

۵ - فلان - كب .

۶ - فلان - ه ، - بی : لیکن هر فلانی بهمانست - ك .

۷ - فلان - ه - كب .

۸ - بی و - كب - د .

۹ - بی : است - ه .

۱۰ - باتفاق - آ .

۱۱ - بی : که - ل - د .

ولیکن اندر میان سخن بسیار جایگاه بود - که خلف اندر خورتر بود،
و سخن^۱ کوتاه‌تر شود .

نمودن حال استقرا

استقرا آن بود که : حکمی کنند ، بر موضوعی^۲ کلی^۳ - از آن قبل
که آن حکم اندر جزویات آن^۴ موضوع یابند^۵ .

چنان که گویند : هر حیوانی^۶ بوقت خائیدن ز فرزیرین^۷ جنباند .

اگر بتوانند^۸ هر یکی را از جزویات^۹ یافتن برین حکم^{۱۰} ، تا هیچ

۱ - و دوم استثنائی ، و تفصیل او اینست - که اگر قول ما ، هراب است درست نباشد
پس نه هراب است درست باشد و هر ج ب است باتفاق ، نتیجه دهد که اگر درست
نباشد که هراب است ، پس نه هراب ج است ، پس این مقدمه را نتیجه سازیم ، و
گوئیم : که اگر هراب است دروغ است پس نه هراب ج است ، لیکن هراب ج است ،
پس هراب است دروغ نباشد - بلکه حق باشد . و اگر کسی نقیض نتیجه قیاس
اول که بر درستی آن اتفاق است ، با مقدمه حقه ترکیب کند ، بی خلف نتیجه آید
راست . چنانکه گوئی درین مثال ، هراب ج است - و هر ج ب است . نتیجه دهد - که
هراب است . ولیکن در بسیار محل خلف بهتر باشد و سخن - ن .

۲ - کند الخ - آ ، - کنند که بر موضوع - د .

۳ - جزئیات - د .

۴ - باشد - د - ه - ط .

۵ - حیوان - کب .

۶ - زنج‌زیرین - خ ه ، - زنج‌فرازترین - د - ط ، - زیر زفریرین - ق ، - ذقن‌زیرین

- ل - خ کب ، - فک اسفل - کب .

۷ - جنباند الخ - م - ک ، - جنباند اگر بتواند - د .

۸ - از جزویات را - آ .

۹ - بر حکم - ه ، - و برین حکم - د .

نمودن حال استقرا

نجهد حکم بر کلی^۱ یقینی^۱ بود، ولیکن - مردمانی که^۲ استقرا کنند چون بسیاری را - یا بیشتر را چنین یابند، حکم کنند بر همه. و این نه ضروری^۳ بود، زیرا^۳ که شاید بودن - که نادیده خلاف دیده بود، و^۴ صد هزار متفق بوند - و یکی مخالف بود، چنان که تمساح که زفر برین را بجنباند، و^۵ زیرین بجنباند. و جدلیان و متکلمان را یکی^۶ اعتماد برین است.

نمودن^۷ حال مثال

مثال سست تر از^۸ استقراست.

- ۱ - یقین - ه.
- ۲ - بی، که - ل.
- ۳ - ازیرا - م - ك.
- ۴ - بی، بودو - ه.
- ۵ - که زیر زفر برین الخ - ق، که زفر بالا از برین را جنباند وزفر - م، که ذقن زیرین را بجنباند و - ل، که زفرالا ازین را جنباند وزفر - ك، زنج بالا این وزبرین جنباند و - د، که زیر زنج برین جنباندو - آ.
- ۶ - متملکان را یکی - ق - ل، - آن باشد استقرا [که] حکمی کنند بر موضوع کلی از آن جهت که آن حکم در جزویات آن موضوع یافته باشند چنانکه گویند، هر حیوان بوقت خائیدن زنج زیرین بجنباند. و اگر نتواند هر يك از جزویات برین حکم یافت تاهیج فرد بیرون نرود، و حکم بر کلی یقینی باشد، ولیکن کسانی که استقرا کنند، چون بسیاری - یا بیشتر چنین یابند حکم بر همه کنند و این حکم ضروری باشد. - زیرا که شاید که نادیده خلاف دیده باشد - و صد هزار متفق باشند و یکی مخالف باشد، چون تمساح در مثال مذکور که زنج بالا جنباند و زنج زیرین جنباند و جدلیان و متکلمان را - ن.
- ۷ - باز نمودن - ن.
- ۸ - بی، از - آ، بی، سست تر از - د، و وی سست تر از - کب، - راست تر از - ط.

ومثال آن بود^۱ که حکم کنند بر چیزی بدانچ اندر مانندهٔ اوینند^۲ .

گویند^۳ مثلاً که نفس مردم قوتی است^۴ - باید که^۵ سپس تن نماید ،

چنان که بینائی چشم وی .

و^۶ این بیشتر اندر کار هاءِ تدبیری^۷ - و اندر فقه ، بکار برند . و این

نه ضرورتست^۸ ، زیرا که شاید که حکم مانند ، خلاف حکم مانندهٔ دیگر

بود . - که بسیار چیزها اند که^۹ بیک معنی ماننده بوند^{۱۰} ، و بهزار^{۱۱} معنی

مخالف^{۱۲} . و بریکی از ایشان حکمی^{۱۳} درست بود ، یا^{۱۴} شاید که بود ، و

بر دیگر درست نبود^{۱۵} - و نشاید . پس مثال دل خوشی را شاید . و افکندن^{۱۶}

۱ - باشد - ن .

۲ - مانند او الخ - م - ك ، - ماننده اویند - د .

۳ - گویند که - م - ك .

۴ - بی ؛ که - کب ، - که باید که - آ .

۵ - بی ؛ و - ه .

۶ - تدبیری را - د .

۷ - ضروریست - د - ه - ط .

۸ - اندکی - کب - آ .

۹ - بود - ه - د .

۱۰ - بهزار سو - د .

۱۱ - مختلف - کب .

۱۲ - حکم - د - ه - ط - ل - کب .

۱۳ - تا - د ، - ویا - ل - کب - ع .

۱۴ - بی ؛ و - ط ، - و او فکندن - ل .

گمان را؛ و یقین را نشاید.

و اما اگر دعوی جزوی بود، که بعضی^۱ فلان باستارست، مثال خود
حجت درست بود^۲ از شکل سیّوم. چنان که گوئی: آن^۳ مثال فلا نیست،
و آن^۴ مثال باستارست، نتیجه آید که: برخی فلان باستارست^۵.

راه جدلیان اندر^۶ دلیل بردن بغایب^۷ از شاهد

نخست اندر^۸ دست جدلیان این مثال که یاد کردیم بود^۹ ست و از آن^{۱۰}

۱ - بعض - د - ه - ط .

۲ - بود و - ه .

۳ - این - ه .

۴ - این - د .

۵ - بر جزوی بآنچه در شبیه او بینند، مثلا گویند: که نفس مردم قوتی است باید که
پس ازین نماند، چون سیاهی چشم وی و مثال بیشتر در مسائل دین و فقه استعمال کنند
و این نیز ضروری نیست، زیرا که شاید که حکم شبهی خلاف حکم شبهی دیگر باشد، چه
بسیار چیزها هست که در يك معنى شبیه یکدیگرند، و در هزار معنى مخالف اند، و
بر یکی حکم درست باشد یا شاید بود و بر دیگری درست نباشد، یا شاید بود، پس
مثال دلخوشی را شاید افکند، گمان و یقین را نشاید، اما زمانی که دعوی جزوی بود
مثل اب است ماده مثل حججی درست باشد. از - شکل سوّم چنانکه گوئی: فلان ا
ست: و فلان ج است، نتیجه دهد که بعض ا ج است. لیکن نشاید که لفظ فلان در
هر دو قضیه يك معنى باشد، و الا نتیجه راست نیاید - ن .

۶ - باز نمودن راه جدلیان در - ن .

۷ - بردن بغایت - ق - آ - ن -، - بودن بغایت - ك .

۸ - اول در - ن -، - نخست باید که در - د .

۹ - بوده - د - کب - ن .

۱۰ - بی، آن - م - ك -، - و بعد از آن - ن .

سپس بدانستند^۱ که این حکم واجب نیست. و دیگر راهی ندانستند^۲
حیلتی اندیشیدند^۳، و گفتند که: ما طلب علت^۴ کنیم.

و مثال^۵ این آنست که: ایشان^۶ پیامدند - و چیزی را^۷ حکمی یافتند،
چنان که مثلاً خانه را محدثی، خانه را اصل خواندند، و محدثی را^۸
حکم؛ و آنگاه بشدند، و اندر^۹ آسمان نگریدند، و^{۱۰} او را مانند خانه
یافتند، بدان که آسمان را نیز جسمی دیدند - با شکل و صورت، آسمان را
محدث خواندند^{۱۱}، و بگفتند - که آسمان محدث است، زیرا که وی
مانند^{۱۲} خانه است، زیرا که دانستند که: نه هر چه ماندهٔ چیزی بود

۱ - سپس بدانستند - آ - سپس بدانست - ل - سپس ندانستند - د - ع - س -
دانسته اند - ن .

۲ - راه ندانستند - ل - راه نمی دانستند - کب - راه نداشتند - ه - و راهی دیگر
ندانسته اند - ن .

۳ - اندیشیده اند - ه .

۴ - طلب علم - د - ط .

۵ - کنیم توضیح - ن .

۶ - بی، ایشان - ه .

۷ - چیزی را محل - ل - نه کب - جزئی را - د - س - چه را - ق .

۸ - بی، را - د - محدث را - آ - محدثی را نیز - م - ک - ل .

۹ - و بر - کب .

۱۰ - بی، و - د .

۱۱ - خوانند - د .

۱۲ - مانند - م - ک - ه - ط .

راه جدلیان اندر دلیل بردن بنایت از شاهد

بحکم^۱ وی بود ولیکن گفتند^۲ درست کنیم که علت آن که^۳: خانه محدث است^۴، آنست که وی جسم است باشکل - و صورت، پس هرچه ورا^۵ این صفت بود - که^۶ باشکل - و صورت بود، وی نیز^۷ محدث بود و، این درستی^۸ بدوگونه جستند:

یکی بطریق پیشترین بود، که آنرا عکس - و طرد، خوانند. چنان که گوئی مثلاً که^۹ هرچه باشکل و صورت^{۱۰} دیدیم محدث دیدیم، و هرچه^{۱۱} بی شکل - و صورت دیدیم^{۱۲}، محدث نبود.

و این طریق سست است. زیرا که شاید بودن که^{۱۳} چیزی هست

۱ - حکم - ط - د .

۲ - گفتند که - کب ، - که ایشان حکمی در چیزی یافتند ، چنانکه محدث بودن در خانه ، خانه را اصل خواندند، و محدث بودن را حکم گفتند، پس در آسمان. نظر کردند و او را شبیه خانه یافتند ، در آنکه او را جسمی دیدند باشکل و صورت ، پس آسمان را محدث خواندند، و گفتند آسمان محدث است ، زیرا که شبیه خانه است ، و چون دانستند که نه هرچه شبیه چیزی است حکم وی بپذیرد و گفتند - ن .

۳ - بی ، که - ن .

۴ - بی ، است - ك .

۵ - بی ، هر - م - ك ، - هرچه او را - ن ، - هرچه بر - ه .

۶ - بود یعنی - ن .

۷ - بی ، وی نیز - ن .

۸ - بود باین الخ - آ ، - باشد و درستی این سخن - ن .

۹ - بی ، که - آ ، - یکی طریق اکثرست ، و آنرا طرد و عکس، خوانند آنست که گویند - ن .

۱۰ - از « باشکل و صورت بود » تا « هرچه باشکل و صورت دیدیم » نسخه « ه » ندارد

۱۱ - هرچه را - آ .

۱۲ - و صورت بود - ن ، - بی ، و هرچه بی شکل و صورت دیدیم - م - ك - ه - ط .

۱۳ - بی ، که - د ، - شاید که - ن .

بخلاف این^۱ و ایشان ندیده‌اند، و^۲ شاید بود- که همه چنان بود. بجز آسمان که^۳ بسیار چیزها بودند بیک حکم، و اندر^۴ میان ایشان یکی بود^۵ مخالف همه پس از یافتن هر چه جز آن یکی است بربك^۶ حکم، واجب نیاید هر آینه، که آن یکی نیز^۷ بر آن حکم بود.

پس^۸ کسانی که لختی زیر کتر^۹ بودند، دانستند- که این سخت^{۱۰} قوی نیست، راهی دیگر^{۱۱} آوردند و پنداشتند که سخت^{۱۲} درست است و اکنون برین^{۱۳} راه ایستاده‌اند^{۱۴}.

-
- ۱ - بود بخلاف این - آ ، - بخلاف این بود - ن .
 - ۲ - بی ، و - ه ، - ندیده باشند و - ن .
 - ۳ - که این - د ، - شاید که همه محدث باشد غیر آسمان زیرا که - ن .
 - ۴ - حکم که اندر - ه ، - باشند بیک حکم و در - ن .
 - ۵ - باشد - ن .
 - ۶ - برین حکم - ك ، - برین حکم واجب - م .
 - ۷ - بی ، که - کب ، - از تمام یافتن آن چیزها غیر آن یکی بر حکمی لازم نیاید که آن نیز - ن .
 - ۸ - بی ، پس - د - آ .
 - ۹ - که پاره زیر کتر - ن ، - که لختی زیرك - ه .
 - ۱۰ - این راه سخت - ن ، - این سخن سخت - ط ، - این سخن - د .
 - ۱۱ - دیگر پیش - ن .
 - ۱۲ - بی ، سخت - ه ، - بدانستند الخ - س ، - بدانستند که سخن - د .
 - ۱۳ - بر آن - ن .
 - ۱۴ - استاده - د - ن ، - بستاده - کب .

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

بیایند و این چیز را که ^۱ اصل خوانند ^۲ پیش آورند، ^۳ و همه وصفهای
وی بشمرند، ^۴ چنان که توانند؛ گویند - که مثلاً ^۵ خانه هست است، ^۶
و قایم بنفس است، و فلان است، و باستار است، ^۷ و جسمی مصورست،
و محدث است.

و محدثیش - نه از قبل هستی است، والا هر هستی ^۸ محدث بودی، و نه
از قبل قایم بنفسی ^۹ است؛ والا هر قایم بنفسی ^{۱۰} محدث بودی ^{۱۱}، و نه از
فلانی است، و ^{۱۲} نه از باستاری ^{۱۳} است.

پس محدثیش از ^{۱۴} قبل آنست که جسمی مصورست پس

-
- ۱ - اندو آن ره اینست که آنچه او را - ن .
 - ۲ - ساخته اند - کب .
 - ۳ - آوردند - د - ه - ط .
 - ۴ - بشمرند - د .
 - ۵ - و تمام وصفهای او بشمارند چندان که توانند پس گویند مثلاً که - ن .
 - ۶ - بی : است - د .
 - ۷ - و چنین است و چنین است - ن .
 - ۸ - هر هست - ن .
 - ۹ - ازان - ل .
 - ۱۰ - بنفس - د - ، - بنفس بود .
 - ۱۱ - بنفس - د - ن - کب .
 - ۱۲ - بود - ه .
 - ۱۳ - فلان و - کب .
 - ۱۴ - باستار - د - ه - ل - کب .
 - ۱۵ - بودی و همچنین تا نفی محدث بودن از جمیع صفات معدوده بنمایند ، پس گویند
... محدث بودن او این هنگام از - ن ..

دانشنامه علائی بخش نخستین - علم منطق

هر جسمی^۱ مصور^۲ محدث^۳ بود^۴ پس آسمان محدث^۵ است^۶.

و این طریق مانده ترست^۷ و اندر^۸ جدل^۹ خوش است^{۱۰}؛ و^{۱۱} لیکن حقیقی
یقینی نیست^{۱۲} و اندر^{۱۳} پدید کردن^{۱۴} نایقینی این راههاست^{۱۵} که دشوار^{۱۶} تر
است^{۱۷}؛ ولیکن بچند راه آسان تر پیدا کنیم که نا^{۱۸} یقینی است^{۱۹}.

نخستین آنست که باشد که حکم^{۲۰} مر آن چیز را که اصل^{۲۱} همی^{۲۲}
گویند، نه از قبل سببی بود^{۲۳}، بلکه مثلاً از قبل خانگی بود^{۲۴}؛ و^{۲۵} اندر خانگی
مر خانه را^{۲۶} هیچ انبار^{۲۷} نبود^{۲۸}.

و دیگر^{۲۹} آن که شمردن همه وصفها^{۳۰} نه کاری آسان

۱ - جسم - کب - ن .

۲ - باشد - ن .

۳ - و در - ن .

۴ - بی : و - ن .

۵ - نایقین این الخ - ه ، - مایقینی این - د - ط ، - نایقینی این را همانست - م - ل .

۶ - دشوار - ق .

۷ - که این نا - کب - د .

۸ - بر - د .

۹ - اصلی الخ - ل ، - اصل همین - ه .

۱۰ - بی : و - د .

۱۱ - بی : را - ه ، - هر خانه را - آ .

۱۲ - انبازی - ط .

۱۳ - و زدید کردن آنکه این راه یقینی نیست هر چند طریق دشوار نیست لیکن
ما بچند راه که آسانتر است بیان کنیم که این طریق یقینی نیست . اول آنکست که شاید
که حکم اصل نه از قبل هسی غیر ذات او باشد ، مثلاً محدث بودن خانه نه بسبب صفتی
از صفات خانه باشد ، بلکه بسبب ذات خانه باشد . و خانه را در ذات خانه بودن هیچ
شریک نیست ، تا در محدث بودن شریک شود . دوّم - ن .

۱۴ - شمردنی - الخ - کب ، - شمردی الخ - د ، - شمردن تمام وصفهای چیزی - ن .

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

است،^۱ حجتی باید که همه وصفها شمر دست^۲ و هیچ وصف^۳ نماندست، و ایشان هرگز بدین^۴ مشغول نباشند، بلکه^۵ گویند: اگر وصفی ماندست باید که^۶ بگوئی تو که خصمی، و نادانستن من مثلاً که خصم دلیل آن نیست^۷ که نیست: یا گویند. اگر بودی بر من و بر تو پوشیده^۸ نبودی، چنان که اگر اینجایی^۹ ایستاده بودی، من و تو بدیدیم^{۱۰}، و این نیز چیزی نیست، که بسیار معنی بود، اندر چیزها که من طلب کنم، و او نیز طلب کند، و اندر وقت نبینند^{۱۱}. و پیل هرگز نبود که پیش چشم کسی^{۱۲} ایستاده بود که نبینندش، و او را شك افتد^{۱۳}. این دو عیب هست اندرین راه.

۱ - است و - د .

۲ - بی : همه وصفها شمرده است و - ن .

۳ - وصف دیگر - ن .

۴ - بد کر این - ن .

۵ - نباشند و - ن .

۶ - بی : که - ل .

۷ - که خصم الخ - م - ك - ع - س ، - که خصم دلیل اینست - ط ، - که خصم

دلیل آن هست - ه .

۸ - بی : بر - ه ، - پوشیده بر تو - د ، - تو که خصمی بگوئی نادانستن خصم دلیل

نابودن وصف گردانند ، تا گویند : اگر وصفی دیگر بودی بر من و تو پوشیده - ن :

۹ - پیل - د .

۱۰ - بدیدیم - ه - ل - د .

۱۱ - نبینند - ل - کب - د .

۱۲ - بی : چشم - ق ، چشم کس - د .

۱۳ - افتد و - د - کب .

واسوم - آن که^۲ چنین بادا، که^۲ همه وصف یافت^۳. مثلاً خانه راسه وصف بود: فلانی، وباستاری، وبهمانی؛ قسمت علتها نه سه بود^۴ و بس، که سیاری بیشتر بود؛ مثلاً خانه محدث یا از قبل فلانی بود، یا از قبل باستاری، یا از قبل^۵ بهمانی، یا از قبل خانگی - و فلانی، یا از قبل خانگی - و^۶ باستاری، یا از قبل خانگی - وبهمانی، یا از قبل باستاری - وبهمانی، یا از قبل فلانی^۷ - و بهمانی، یا از قبل خانگی - و فلانی - وباستاری و هم چنین ترکیب یکی با^۸ دیگر؛ - که شاید^۹ از قبل يك معنى را^{۱۰} هیچ حکم نبود،^{۱۱} چون دوشوند^{۱۲} حکم آید، یا چون سه شوند^{۱۳}.

- ۱ - و تو هردو او را می دیدیم، و این جواب چیزی نیست - که بسیار باشد [که] در چیز معنی باشد، و در وقتی از اوقات برمتخاصمان هردو پوشیده باشد، و معنی معقول مثل پیل محسوس نیست - که هر زمان که نزد کسی ایستاده باشد، و او را مانعی از دیدن پیل نباشد البته خواهد [دید] و در شك نخواهد بود که این پیل است، یا وزغه است - ن -
- ۲ - که اگر - ه - آنکه انگاریم که - ن -
- ۳ - وصفها یافته - ن -
- ۴ - بی، و - ك - نه سو بود و - د -
- ۵ - یا از باستاری یا قبل - کب -
- ۶ - بی، خانگی و - ه - کب -
- ۷ - بی، و باستاری یا از قبل خانگی - د - بی، « یا از قبل خانگی و بهمانی » تا « یا از قبل فلانی » - ه -
- ۸ - بی، یا - ه -
- ۹ - که شاید که - د -
- ۱۰ - مرا تنها - م - ك -
- ۱۱ - نبود و - د -
- ۱۲ - شود - آ -
- ۱۳ - چون سه شویند سه نشوند - آ -

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

چنان که سیاهی آید^۱ از ذاك - و مازو، و ده آید^۲ از چهار - و شش و هریکی را تنها^۳ آن حکم نبود .

پس باید که این همه اقسام را باطل کند ، تایکی ماند .

و چهارم عیب آنست - که : این نیز مسلم کنیم ، و آسان گیریم ، و پنداریم - که اقسام :

فلانی است ، و باستانی^۴ ، و بهمانی است ، یکان یکان ، و^۵ دیگر نیست ، و تسلیم کنیم که نه از فلانی^۶ است ، و نه از باستانی راست^۷ .

۱ - واوده آید - ه ، - و دوده آمد - د .

۲ - بی ، را - ك - د ، - هریك را تنها - ه ، - هریکی را انتها ، - ق - ل .

۳ - سه وصف بود ا ب ج و خصم تمام یافته ، از کجا - اسباب محدث بودن او او منحصر در سه قسم است ، شاید که پیش باشد ، مثلاً گوئیم ، محدث بودن او از کجا که بسبب یکی از اوصاف ا ب ج است ، شاید که بسبب مجموع ا و ب ، باشد ، یا مجموع ا و ج یا مجموع ب و ج یا مجموع هر سه ، و همچنین شاید که بسبب ذات خانه باشد تنها ، یا بشرط یکی از اوصاف ثلثه ، یا بشرط دوازده ، یا بشرط مجموع ، و از يك وصف از این اوصاف هیچ حکم لاحق خانه نشود ، بلکه بسبب یکی از تراکیب مذکور حکم لاحق او شود ، همچون سیاهی مداد که از ترکیب اجزاء او حاصل شود ، و از هیچ يك اجزاء او تنها حاصل نشود ، پس تا خصم تمام اقسام او باطل نکند مدعی ثابت نشود - ن .

۴ - باستار - م - ك - ط - کب ، - باستانی - ه .

۵ - بی ، و - ه .

۶ - بی ، نه - م - ك - ل ، - که از فلانی را - آ .

۷ - باستانی است - ل - کب ، - باستانی و آن حکم - د .

واجب نیاید که از^۱ بهمانی بود - بآن معنی - که هر کجا بهمانی بود^۲
آن حکم بود؛ زیرا که شاید که بهمانی^۳ دو قسم بود یکی^۴ قسم علت آن
حکم بود، و یک قسم نبود.

و بدان، که این حکم فلائی را^۵ و باستاری را نیست واجب نیاید
که از هر دو قسم بهمانی^۶ بود.

زیرا که چون علت پدید آمد^۷ که بیرون از فلائی - و^۸ باستاری
است، واجب نیاید که هر چه بیرون^۹ فلائی و^{۱۰} باستاری بود، علت بود.
آری علت اندران وصف بود، که بیرون^{۱۱} فلائی - و باستاری بود^{۱۲}؛
و از آنجا بجهت^{۱۳} لیکن شاید که آن یکی وصف که مانده بود^{۱۴} دو گونه

۱ - از همه - د.

۲ - بهمان بود، - بهمانی بود و - آ.

۳ - بهمان - ه - ط - د.

۴ - يك - كب - د، - يك - ه.

۵ - بی، را - د.

۶ - ازین هر دو قسم بهمانی را - م، - این از هر دو قسم - ك، - از هر دو قسم بهمان -

ه - كب، - از هر دو قسم بهمانی - ل - خ - كب، - از دو قسم بهمانی - د - ط.

۷ - آید - د.

۸ - بی، و - ه.

۹ - بیرون - د، - بیرون از - ل - خ - كب.

۱۰ - بیرون - د.

۱۱ - را بود - م - ك - ل، - است - آ، - بی، « علت بود آری » تا « باستاری

را بود » - ه.

۱۲ - بجهت - م - ك - ل - ط - د، - بجهت و - كب، - بجهت و - ه - د.

۱۳ - بی، بود - ل.

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

بود، و يك گونه از وی علت نبود، و يك^۱ گونه علت بود.

چنان که اگر از اول این قسمت چهار کردندی، یکی فلانی^۲، و یکی باستاری^۳، و یکی بهمانی^۴ چنین، و یکی بهمانی چنان؛ و باز درست شدی که علت، فلان - و باستار نیست^۵، واجب نیامدی که هر^۶ کدام بهمان که مانده بودی، علت بودی. ولیکن یکی^۷ ازین دو بهمان بودی. هم چنین که اکنون سه قسمت کرد، و بهمان را بجمله گرفت^۸، واجب نباید بدان که وی قسمت نکرد^۹ که هر بهمانی^{۱۰} علت بود.

آری علت اندر جمله این^{۱۱} چیزهاست که بهمان اند^{۱۲}، ولیکن نه هر بهمانی. پس بدین سبب معلوم شود، که این راه^{۱۳} نه یقین است، و

۱ - یکی - د - دیگر - ل.

۲ - فلان - آ - از فلانی - ه.

۳ - باستار - آ.

۴ - بهمان - ل.

۵ - نیست و - م - ك - علت فلانی و باستاری است و - ه.

۶ - بی، هر - ط.

۷ - بی، یکی - د.

۸ - گرفت و - آ.

۹ - نکرد - د - نکرده - ك.

۱۰ - بهمان - م - ك - ه - ط.

۱۱ - آن - ه - ط - ك - د - آ.

۱۲ - آید - آ.

۱۳ - این را - ه.

دانشنامہ علائی - بخش نخستین - علم منطق

لیکن اندر جدل نیکوست، کہ^۱ ظاہری و عامی^۲ مردم عیب این^۳ ندانند،
و بپذیرند^۴ .

پیدا کردن صورت قیاس و مادت قیاس^۵

صورت قیاس این اقتران و تألیف بود کہ اندر^۶ میان مقدمات افتد،

چنان کہ گفته آمد^۷ .

و اما مادت قیاس مقدمات بوند و ہر چند^۸ درستتر بود^۹

درستتر بود .

۱ - کہ ہر ظاہری الخ - ل ، - کہ ظاہری دارد و عامہ ط ، - کہ ظاہری و دعامی - ہ .

۲ - عیب آن - کب ، - این عیب - د .

۳ - نپذیرند - د - ل ، - نپذیرد - آ ، - عیب چہارم این طریق آنست کہ الگاریم - کہ

اوصاف خانہ منحصر در اب ج است ، و اقسام علت منحصر است در آنکہ خصم شمرد ، وج

مثلاً کہ متصور بودہ علت حدوث است ؛ از کجا کہ او علت است باین وجہ - کہ ہر جا کہ او

یافت شود ، حدوث یافت شود ؛ شاید کہ ج دو قسم باشد ، و یک قسم او علت حدوث

باشد ، و قسم دوم علت نباشد . پس از آنکہ گویند ، علت نہ ا است ، ونہ ب است لازم

نیاید کہ ج مطلق علت است ، پس ظاہر شد کہ این طریق یقینی نیست ، لیکن در جدل

نیکو است [و] مردم ظاہری و عامی عیب این طریق ندانند ، و اورا قبول کنند - ن .

۴ - بی ؛ و مادت قیاس - ہ - ن .

۵ - در - ن .

۶ - کہ مذکور شد - ن .

۷ - باشد ہر چند - ن .

۸ - بی بود - ک ، - بوند - ل ، - باشد - ن .

پیدا کردن صورت قیاس و مادت قیاس

و قیاسها بصورت همه^۱ يك گونه بود^۲ ولیکن نه همه^۳ از مقدماتی^۴ راست بودند، که بسیار^۵ قیاسها بودند^۶ که مقدمات ایشان بگمان^۷ بودند - و نه بحقیقت بودند، و بجمله .

مقدمات^۸ هر قیاسی^۹ از دو برون نبود^{۱۰} :

یا مقدماتی بودند که ایشانرا^{۱۱} نخست بقیاسی^{۱۲} و حجتی درست کرده بودند بحقیقت یا بگمان، و چون ایشان را درست کرده بودند^{۱۳} آنگاه ایشان را مقدمه قیاس کنند زیرا که ایشان^{۱۴} بنفس خویش پذیرفته نه اند^{۱۵}، و شاید که اندر ایشان شکی کند^{۱۶} کسی .

-
- ۱ - بی : همه - ن ، - هم - ط .
 - ۲ - گون بود - م - ك ، - گونه بودند - ه - ط - كب - د ، - گونه باشند - ن .
 - ۳ - همه بود - ك .
 - ۴ - مقدمات - آ - ن .
 - ۵ - بسیاری - كب .
 - ۶ - مقدمات باشد بلکه بسیار قیاسها باشد - ن .
 - ۷ - بگمان باشد و حقیقی نبود و فی الجمله اینکه - ن .
 - ۸ - بی : « مقدمات » تا « و بجمله » - ه .
 - ۹ - قیاس - ه .
 - ۱۰ - نباشد - ن .
 - ۱۱ - بی : را - ه .
 - ۱۲ - بی : را - ه ، - باشد که آنرا بقیاسی - ن ، - بودند که ایشانرا نخست بقیاس - د .
 - ۱۳ - بودند - د ، - بی : « بحقیقت » تا « کرده بودند » - آ ، - درست نکرده باشند بحقیقت یا بگمان ، و حجتی ایشان را درست کرده باشند - ن .
 - ۱۴ - ایشانرا - د .
 - ۱۵ - بی : نه - آ ، - خود پذیرفته نیند - ن .
 - ۱۶ - کنند - د .

و یا مقدماتی بودند، که هم چنین ایشان را گرفته باشند^۱، بر آن حکم

که ایشان خود^۲ درست اند و هرگاه که مقدمات قیاس، چنان باشند^۳ که

اندر قسم پیشین گفتیم، هر آینه ایشان را مقدماتی^۴ دیگر درست کرده

باشند، و این را آخر بود، و بمقدماتی رسد^۵، که ایشان را بدیگر مقدمات

درست نکنند. و^۶ ایشان بحقیقت اصل بودند.

اگر نیک بودند، و^۶ حق، و درست، قیاسها - که - برایشان بنا

کرده باشند؛ درست و حق بودند.

و اگر باطل بودند، آنچه برایشان بنا کرده باشند باطل باشد^۷.

پس چون اقسام این مقدمات پیشین بدانیم، اقسام اصلها^۸ قیاسها، و

مادّتها قیاسها - بدانیم، تا برهانی کدامست؟ وجدلی کدامست؟ و مغالطی

۱ - باشند و - د - کب .

۲ - بی، خود - کب، - خود را - ق، - که آن خود - ه .

۳ - باشد - (همه نسخ جز، ق - و : د) .

۴ - بمقدماتی - د - ه - کب .

۵ - مقدماتی رسد - آ، - بمقدماتی رسند - د .

۶ - بی، و - کب، - کنند و - آ .

۷ - بی، و - آ .

۸ - باشند - آ، - باشد و - ه .

۹ - اصل - کب، - ع، - اصلها و - ه .

پیدا کردن صورت قیاس و مادت قیاس

کدامست؟ و خطابی کدامست؟ و شعری کدامست^۱؟

باز نمودن قسمتهاء^۲ مقدمات پیشین اندر^۳ قیاسها

از مقدمها که اندر قیاسها بگیرند و بکار^۴ برند، - بی آن که آنرا^۵
بحجتی درست کنند، سیزده گونه اند^۶ :

یکی^۷ اولیات .

و یکی محسوسات .

۱ - و خطابی کدامست و مغالطی کدام است - و شعری کدام است - ل - و مغالطی
کدام و خطابی کدام - و شعری کدام - کب - و شاید که کسی درایشان شك کند ،
یا مقدماتی باشد - که ایشان را گرفته باشند برین وجه که ایشان خود درستند ؛ و قسم
اول از مقدمات - ایشانرا مقدمات باشد ، - که بآن درست کرده شوند ، و این سلسله
را آخری خواهد بود ، و بمقدماتی رسد - که ایشان را بدیگرمقدمات درست نکنند
و ایشان بحقیقت اصل باشند - اگر نیک درست کرده باشند قیاسها - که از ایشان بنا
کرده باشند ، درست باشد . - و اگر باطل باشد آنچه برایشان بنا کرده باشند ، باطل
باشد . پس چون اقسام مقدمات اولی بدانیم ، اقسام اصل قیاسها و ماده قیاسها بدانیم ، -
که برهانی کدامست ، و جدل ، و مغالطی ، و خطابی ، و شعری کدامست - ن .

۲ - قسمتهاء - ل - اقسام - ن - قیاسهای - د - س .

۳ - اولی در - ن .

۴ - کار - آ .

۵ - بی آنرا - ل - او را الخ - آ - مقدماتی که جزء قیاس شوند ، بی آنکه
بحجتی آنرا - ن .

۶ - است - ل - ن - بود - کب - ع - آید - د .

۷ - بجای « یکی » و « ویکی » در دو نسخه « کب » و « ن » رقم هندی گذارده
است . از « ۱ » تا « ۱۳ » .

- و یکی تجربیات .
- و یکی متواترات .
- یکی^۱ آن مقدمات کہ قیاس برایشان اندر عقل حاضر بود^۲ - همیشه .
- و یکی و همیات .
- و یکی مشهورات بحقیقت .
- و یکی مقبولات .
- و یکی مسلمات .
- و یکی مشبہات^۳ .
- و یکی مشهورات - بظاهر^۴ .
- و یکی مظنونات .
- و یکی متخیلات .

اما اولیات^۵

اما مقدمات اولیات آن بود^۶ کہ خود^۷ اول اندر مردم اورا^۸ واجب

- ۱ - و یکی - ل - د .
- ۲ - بوند - د ، - ہ ہر مقدمات کہ قیاسات ایشان و ایشان در عقل حاضر باشند - ن .
- ۳ - شبہات - ک .
- ۴ - بحسب ظاهر - ن .
- ۵ - بی ، اما اولیات - ق ، - اولیا - د .
- ۶ - بوند - ق - کب - آ .
- ۷ - جزو - د ، - جزء - ط .
- ۸ - اما اولیات آن مقدمات بود کہ خبر [خرد - ظ] اول در مردم او را - ن .

باز نمودن قسمتها = مقدمات پیشین اندر قیاسها

کند، و نتواند کردن که اندر^۱ وی شک کند^۲، و نداند - که هرگز وقتی بود - که وی اندر^۳ آن شک داشت.

و^۴ اگر پندارد که بیک^۵ دفعه اندر^۶ این عالم آمد هم چنان بخرد و چیزی نشنید، و چیزی پیاموخت، الا که کسی^۷ او را معنی هر دو جزو آن مقدمه بیاموزید^۸، - تا تصوّر کرد^۹. و بازخواست که^{۱۰} تصدیق^{۱۱} نکند، و شک کند؛ شک^{۱۲} نتواند کردن، چنان که مثلاً:

اگر بدانستی - بحکم تصوّر، اندر آن وقت، - که کلّ چه بود، و جزو چه بود، و بزرگتر چه بود^{۱۳}، و خردتر چه بود^{۱۴}، نتوانستی کردن

۱ - در - ن - در دو نسخه: «م» و «ك» جمله «ونتواند کردن که اندر وی شك کند» مکرراست.

۲ - کنند - د.

۳ - بی؛ بود که - م - ك - بود که در - ن - وقتی بود که وی اندران شك کند و نداند هرگز وقتی بود که وی اندران شك داشت - خ ل.

۴ - بی؛ و - م - ك - ل.

۵ - بیک - ه.

۶ - در - ن.

۷ - بی؛ که - ه - ط - والا کسی - د.

۸ - بیاموزند - د - بیاموزاند - ل.

۹ - کردد - د.

۱۰ - خواست تا - د.

۱۱ - تصدیق تو - ق.

۱۲ - بی؛ شك - ك - و شك - ه.

۱۳ - بوده - ك - بی؛ و خوردتر چه بود - م - ك.

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

که تصدیق نکند^۱ بدان که ؛ کل مهتر از جزوست^۲ . وهم چنین نتوانستی
شك کردن - که : هر چیزها - که^۳ برابر يك چیز بودند^۴ ، ایشان نیز
برابر یکدیگر بودند ، نه^۵ از قبل آنرا^۶ که وهم فرماید ، چنان که سپستر
یاد کردیم^۷ .

محسوسات

واما مقدمات محسوسات - آن مقدمات بودند^۸ - که راستی ایشان^۹

بحسب^{۱۰} دانسته باشیم .

- ۱ - نکنند - د .
- ۲ - جزو بود - کب .
- ۳ - هر جزءها که - د ، - درین عالم آید باخرد ، و چیزی از کسی نشنیده - و
نیاموخته باشد ، مگر آنکه از کسی طرفین آن مقدمه آموخته باشد . با خود تصور آن
کرده باشد ، و خواهد در این حال تصور معنی کل - و معنی جزء بکند ، و همچنین
تصور معنی بزرگتر - و معنی کوچکتر بکند ، - نتواند که تصدیق نکند بآنکه کل
بزرگتر از جزوست ، و همچنین درین حال نتواند که شك کند در آنکه چیزها که - ن .
- ۴ - جزء بودند - د ، - چیز باشد - ن .
- ۵ - بی ، نه - د ، - یکدیگرند نه - کب - ن .
- ۶ - بی ، را - ن .
- ۷ - یاد کنیم - ط - خ - ه - خ ل - کب - آ ، - پیشتر یاد کنیم - د ، - بعد از آن
یاد کنیم - ن .
- ۸ - بود - ه .
- ۹ - محسوسات آن مقدمات باشد که درستی آن - ن .

باز نمودن قسمت‌ها، مقدمات پیشین اندر قیاس‌ها

چنان که گوئیم^۱ آفتاب براید، و فرو شود، و ماه^۲ بیفزاید و بکاهد.

مجربات

مجربات^۳ آن مقدمات بودند - که نه بتنهای^۴ خرق بشاید^۵

دانستن، و نه بتنهای^۶ حس؛ ولیکن بهر دو شاید دانستن.

چنان که چون حس^۷ از چیزی هر باری^۸ فعلی بیند یا^۹ او را حالی بیند^{۱۰}، و همه بارها چنان بیند^{۱۱}، داند خود^{۱۲} که نه از^{۱۳} سبب اتفاقست والا همیشه نبود^{۱۴}، و بیشترین حال نبود.

مثال وی چنان که سوختن آتش، و اسهال کردن سقمونیا صفرا را،

۱ - بی : چنانکه - آ ، - بی ، گوئیم - ه - ن .

۲ - و یا - ه .

۳ - بی : مجربات - ق - د ، - و اما . مجربات - ن ، - مجربات و این - کب .

۴ - تنهای - ه - ل - د .

۵ - نشاید - د .

۶ - تنها - د - ه .

۷ - بار - ه - کب .

۸ - تا - د .

۹ - بار - کب .

۱۰ - بینند - م - ک .

۱۱ - جز او - ه .

۱۲ - نه آن - ل - کب .

۱۳ نبود - کب .

و هرچه^۱ باین ماند^۲.

متواترات

اما^۳ متواترات آن مقدماتی بود که بگواهی^۴ بسیار کس درست شده

بود^۵ مرخرد را^۶.

چنان که دانسته ایم، که اندر^۷ جهان مصرست و بغداد^۸ هر چند ندیده ایم^۹.

و شرط تواتر آنست - که اندر وی، شك نیوفتد^{۱۰}. و هر چیزی که با وی شك تواند افتادن کس را، آنکس را هنوز تواتر نبود^{۱۰}.

۱ - آن مقدمات باشد - که بمجرد عقل و مجرد حس هیچکدام نتوان دانست، بلکه بهردو دانسته شود، بآنکه حس از چیزی چند باز يك فعل بیند، یا چیزی را چند بار بر يك حال بیند، پس عقل حکم کند - که صدور این فعل با این حال، نه بسبب اتفاق است و الا همیشه یا بیشتر نبودی. مثال وی آنکه آتش سوزنده است، و سمقونیا مسهل صفا است و آنچه - ن.

۲ - بدین ماند - ه، - بدین ماند داند خرد - کب - ع.

۳ - بی، اما - ل، - و اما - کب - ن.

۴ - مقدمات باشد الخ - ن، - مقدماتی بوند الخ - کب، - مقدماتی بود که بگفت - د،

۵ - شده باشد الخ - ه، - شود و - ن.

۶ - که در - ن.

۷ - و بغداد و - کب.

۸ - بی، و - ن، - ندیدیم و - د.

۹ - بی، هر - ه، - نیفتد و هر - م - ک.

۱۰ - نبود و - م - ک.

باز نمودن قسمتها، مقدمات پیشین اندر قیاسها

پس کسی را نرسد که گوید - که^۱: باید که بدین چیز بگروی ، - که حکم وی ، چون حکم دیگر چیز است ؛ از آن که^۲ بوی گرویده - که اگر چنان بودی - که حکم وی چون حکم آن^۳ بودی ، نتوانستیمی^۴ شك کردن ، چنان که اندر آن نتوانستیم .

و تواتر بحقیقت خود یقین افکند^۵ . چنان که مر^۶ . شنونده را حاجت نیاید که اندر^۷ گویندگان تأمل کند^۸ .

۱ - بی : که ، د .

۲ - چیز است که - کب .

۳ - حکم دیگر - کب .

۴ - نتوانستمی - ك ، - نتوانستی - کب - د .

۵ - فکند - د .

۶ - بی : مر - ه - هر - د - ط .

۷ - آنست - که عدد گواهان بآن مبلغ رسیده - که خرد را در آن حکم شك نماید ، و هر حکم ازین احکام که خرد در آن شك کند ، هنوز متواتر نبود ، پس کسی را نرسد که بادیگری گوید: [که] باید که بدین مقدمه بگروی ، زیرا که این مقدمه از قبیل متواتر است که تو بدان گرویده ، از برای آنکه در جواب او توان گفت : که این مقدمه از قبیل این مقدمات نیست - که بدان گرویده ام ، زیرا که در آن مقدمات شك نتوانیم کرد ، و اگر این مقدمه از آن قبیل بودی در آن شك نتوانستمی کرد ، و تواتر خود بحقیقت یقین افکند - چنانکه شنونده را حاجت نباشد که د - د .

۸ - کنند - کب .

مقدماتی که^۱ قیاس با خویشتن دارند اندر طبع^۲

بعضی از مقدمات^۳ که ایشان را بقیاس حاجت است، چنان اند^۴ که

قیاس ایشان را، بطلب بدست شاید آوردن.

و طلب قیاس، طلب حد میانگین^۵ است، زیرا که حد کهن، وحد

مهن^۶، خود اندر مسئله^۷ حاضر بوند^۸.

و بعضی آن بود^۹ که: هر گاه که^{۱۰} مقدمه یاد آید، حد اوسط^{۱۱}

یاد آید.

چنان که در ساعت^{۱۲} بداننی که: طاق - از جفت بیکی کم بود^{۱۳} - و نه

۱ - مقدمات که - آ، - مقدماتی که خود - کب.

۲ - اندر طبع باخویشتن دارند - ل، - باخویشتن دار در طبع - ن.

۳ - مقدماتی - ه.

۴ - آید - د - س.

۵ - بی، طلب - آ، - طلب حد وسط - ن، - طلب حد میانگی - ه.

۶ - حد کهن و مهن - کب، - حدین اصغر و اکبر - ن.

۷ - در مسأله - ن، - اندر میانه - د، - اندر مسأله پیدا و - کب، - اندر میانه

پیدا و حاضر - ع.

۸ - باشند - ن.

۹ - آن باشند - ن.

۱۰ - بی: که - ل.

۱۱ - وسط - ه.

۱۲ - مقدمه بخاطر آید حد اوسط بخاطر آید چنانکه دفعه - ن.

۱۳ - کم بود یا افزون بود - ط - د - ن.

مقدماتی که قیاس باخویشتن دارند اندر طبع

هر کس^۱ که اندر^۲ طبع وی قیاسی^۳ پیدا شود ، داند که^۴ چه بود ، یا بزبان بتواند^۵ گفتن ولیکن بخرد خویش بدرست^۶ بداند آنرا که نتیجه^۷ بود .

وهمیات

این^۸ مقدماتی بوند باطل . ولیکن سخت قوی اندر نفس .

چنان که نفس اندروی باؤل کار شگ^۹ نتواند^{۱۰} کردن ، و سبب آن وهم بود ، نه عقل ، و بدانجای گاه بود که او را^{۱۱} دو حال افتاده بود . یکی که خود را^{۱۲} اندرو حکم نبود . تا آنگاه^{۱۳} که بحجّت بداند ، پس خرد از وی^{۱۴} خاموش بود^{۱۵} .

۱ - کسی - آ .

۲ - در - ن .

۳ - قیاس - د - ه - س .

۴ - شود اند کی - آ .

۵ - تا بزبان الخ - ه ، - تا بزبان نتواند - د ، س - ع .

۶ - بدر است - آ .

۷ - نتیجه چه الخ - د - کب - خ ل ، - یا بزبان بتواند گفت اگرچه تعقل آنچه نتیجه

آن قیاس است یقین بداند - ن .

۸ - و هیأت الخ - م - ک و همیات آن - کب .

۹ - بی ، نتواند - د ، - نکند و نتواند - کب .

۱۰ - ورا - آ .

۱۱ - بی ، که - ه ، - یکی که خرد - ق - آ ، - و یکی خود - د .

۱۲ - تا آنگاهی - ق - د آ ، - یا آنگاهی - د .

۱۳ - اندر وی - م - ک .

۱۴ - باشد - کب .

و دیگر آن بود که : و هم^۱ خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات راند^۲ . و آن چیز محسوس نبود ، که پیش از محسوس بود ، و اندر و هم اندر نیاید .

زیرا که جز^۳ محسوس اندر و هم خود^۴ نیاید .
و چون عجب بود - که چیز اندروهم نیاید ، - که و هم خود اندروهم نیاید^۵ . و هر چیز که اندر عقل اوّل است^۶ و هم او را خلاف نیارد ؛ چنان که شکّ نیارد اندر آن که : کلّ مهتر بود از جزو^۷ . پس چون از راه اولیات درست شود^۸ هستی چیز ها که ایشان بخلاف محسوسند ، و هم مقدمات را تسلیم کند و نتیجه^۹ تسلیم نکند . زیرا که خلاف^{۱۰} توانش وی است .

۱ - بوهم - د .

۲ - داند - ه - ط - د .

۳ - چیز - د .

۴ - بی ، خود - کب .

۵ - بی ؛ « چون عجب بود » تا « خود اندروهم نیاید » - ق - آ - د ، - و اندروهم اندر نیاید و چون عجب بود که چیز اندروهم نیاید ، - که و هم خود اندروهم نیاید ؛ زیرا که جز محسوس اندروهم خود نیاید - کب .

۶ - اولیست - د .

۷ - بود از جزء بود - د .

۸ - نشود و - م .

۹ - بی ، کند - ق - ک ، م ، - کند و نتیجه را - کب - د .

۱۰ - بخلاف - ل .

مقدماتی که قیاس باخویشتن دارند اندر طبع

چنان که وهم گوید که : هر چه بوی اشارت نتوان کرد^۱ که کجاست ؟
و نشاید که بیرون عالم^۲ یا اندرون عالم بود^۳ ، آن چیز نبود .
و گوید - که چاره نیست - که^۴ بیرون عالم خلا بود^۵ . یا ملا بود ؛
و نشاید که^۶ چیزی از آن که هست مهتر شود ، الاً بآن که زیادتى از
بیرون بوی رسد ؛ یا^۷ اندرمیان وی فرجها^۸ افتد و حجّت خرد خود درست
کند - که این^۹ همه باطل است .

۱ - کردن - م - ك .

۲ - عالم بود - د - آ - ه - ط ، - عالم بود و - کب .

۳ - بی : بود - کب ، - بود و - د .

۴ - بی ، که - د .

۵ - بی : عالم - ل ، - عالم یا خلا باشد - کب .

۶ - بی : بود - کب ، - بود نشاید که - ه ، - بود و نشاید - آ .

۷ - تا - د .

۸ - فرجه - کب .

۹ - وهمیات - و اما وهمیات پس آن مقدماتی باطل باشد که میل نفس بگرویدن بآن
بسیار قوی باشد تا حدی که در اول امر قبل از ممارست معقولات شك در آن نتوان کرد
و سبب این قوت وهم باشد نه عقل و این قوت در وقتی بود که نفس را دو حال باشد
یکی آنکه عقل را در آن عقل را در آن مقدمه هنوز بحجّتی حکمی نباشد و در رد و
قبول آن متوقف باشد . دوم آنکه وهم خواهد که بر موضوع آن مقدمه حکم محسوسات
جاری کند و او از محسوسات نباشد بلکه مقدم باشد بر [محسوسات و صوت [کذا] را
و دروهم نتواند آمد زیرا که جز محسوس دروهم نباشد هم چنانکه وهم دروهم نیاید
و هیچ عجب نیست که چیزی دروهم نیاید چون معلوم است که وهم دروهم نیاید و هر
بقیه حاشیه در صفحه بعد

مشهورات^۱

اما مشهورات^۱ که جز^۲ مشهودی^۱ ندارند^۳، مقدماتی اند، که عامه^۴،
و مانده^۴ عامه^۴، چنین^۵ پندارند، که اندر طبع خرد^۶ باوّل کارست^۷،
و نه چنان بود، و^۸ لیکن از^۹ کودکی مردم آن شنود^{۱۰}، و همه شهرها،

۱ - بی : اما مشهورات - کب ، - اما مشهوراتی - ن .

۲ - بی : جز - ن ، - خبر - ل .

۳ - ندارد - ن - ه .

۴ - مانند - ه - ط - کب - ن - د .

۵ - چنان - ن .

۶ - خود - ق - م - ک .

۷ - است باوّل کار - ن .

۸ - بی : و - د .

۹ - از وقت - ن .

۱۰ - شنود - م - ک - ل .

مقدمه که گرویدن بآن در عقل اولی باشد و هم مخالف آن نشود چنانکه و هم خلاف
نکند در آنکه [کل] اعظم از جزء است لیکن هر گاه که بطریق اولیات درست شود
چیزی که بخلاف محسوس باشد و هم تسلیم مقدمات کند و تسلیم نتیجه نکند زیرا که
تسلیم خلاف مقدور وی باشد مثلاً و هم حکم کند که هر چه بآن اشاره نتوان کرد که
کیجاست و نشاید که بیرون عالم یا اندرون آن باشد آن چیز نباشد و هم چنین حکم کند
که چاره نیست که بیرون عالم یا اخلاً یا ملاً بود و نشاید که جسمی از آنچه هست بزرگتر
شود الا بآنکه زیادتى از بیرون بوی رسد و در میان وی فرجه پیدا شود عقل بحجت
درست کند که این مقدمات .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

یا بیشتر شهرها^۱، بر آن اتفاق کرده باشند^۲.

یا چیزی بود که عقل واجب نکند باوّل طبع^۳، ولیکن خوی مردم
از معنی شرم - و رحمت - و هرچه بدین مانند^۴.
یا سبب وی استقرار بود.

یا سبب وی آن بود - که : آنجا شرطی باریک بود^۵ که بدان^۶ شرط :
حال - و حکم برگردد^۷، ولیکن^۸ آن شرط^۹ باریک بود، و عامّه مردم
نداند^{۱۰}. پس همچنان بی شرط بگیرد^{۱۱}.

و مثال مشهورات چنان بود^{۱۲}، که گویند : داد واجب است، و
دروغ شاید گفتن و چنان که گویند^{۱۳} پیش مردمان^{۱۴}، عورت

۱ - شهرها مانند شهرها - د - شهرها یا بیشتر - ن .

۲ - باشد - ن .

۳ - نکند طبع (- بطبع - ظ) - ن .

۴ - مانند و - د - مانند واجب کند - ن .

۵ - بی : آنجا شرطی باریک بود - م - ك - ه .

۶ - بآن - ن .

۷ - برگردد - ن .

۸ - بی : « بدان شرط » تا « ولیکن » - ه .

۹ - شرطی - ه .

۱۰ - ندانند - ك - ل - ن .

۱۱ - نگیرد : ك .

۱۲ - بی : بود - م - ك .

۱۳ - گویند که - د .

۱۴ - مردم - ن - ك - ب .

نباید گشادا^۱، و کسی^۲ را بی گناه نباید آزردن. و چنان که گویند:

خدای بر هر^۳ چیزی^۴ قادرست، و هر چیزی را^۵ داند:

ازین جمله بعضی^۵ راست است^۶، چنان که مثالها پیشین، ولیکن

راستیش^۷ بحجّت درست شود، و اگر مردم چنان انگارد، که^۸ اندرین

جهان بیک دفعه حاصل شد، و با خرد^۹ بود؛ و جهد کند که شک کند^{۱۰}،

تواند شك کردن.

و^{۱۱} بعضی دروغ است - الا بشرطی^{۱۲}، چنان که شاید^{۱۳} گفتن:

۱ - شاید گشاد - ن -، نباید گشادن - م - ك -، نباید گشاید - ه -، نباید گشود - کب -

ل - ع .

۲ - کسی - د - کب - ن .

۳ - بر همه - چیز - ه - ل - ن -، - بر هر چیز - د .

۴ - چیز را - کب - ل -، - چیز - ن .

۵ - بعضی ازین جمله - آ .

۶ - راستند - کب .

۷ - بی : راستیش - ن -، راستی او - کب .

۸ - که وی - ن .

۹ - شد و با خود - م - ك -، شود و با خود - ه -، شود و با خرد - ن -، شد و یا

خرد - د .

۱۰ - بی : کند - ن - که شکر کند - آ .

۱۱ - بی : و - ه -، تواند کردن که شك کند - ن .

۱۲ - بشرط - ه .

۱۳ - بشاید - د - س .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

که^۱ خدای قادر است بر محال، و عالم است - ودانا، بآن^۲ که و رایارست .
و بسیار مشهور بود که^۳ دروغ صرف بود . و^۴ مشهوری از مشهوری قوی تر
بود . و بعضی از^۵ مشهورات مر همه مردم را یکسان بود^۶ . چنان که
گویند^۷ : دروغ زشت است ، و بعضی از مشهورات در میان گروهی^۸ بود ،
چنان که^۹ در میان پزشکان دیگر بود ، و اندر میان منجمان دیگر^{۱۰} و^{۱۱}
درود گران دیگر ، و پیشه^{۱۱} دیگر را دیگر^{۱۲} . و نقیض حق باطل
بود ، و نقیض مشهور شینع .

و^{۱۳} بجمله مشهور آن بود که عامه مردم بپذیرند^{۱۴} ، ولیکن آن که^{۱۵}

۱ - بی : که - ل .

۲ - دانایان - د .

۳ - او را یاد نیست ، و بسیاری مشهور که - ن .

۴ - بی ، و - د .

۵ - بی : از - کب - ن .

۶ - مشهورات در میان کافه مردم مشهور بود - ن .

۷ - بی : گویند - کب .

۸ - بعضی در میان گروهی مشهور بود - ن .

۹ - که گویند - آ .

۱۰ - بی : و - د .

۱۱ - بی : دیگر - کب ، - دیگر و بیشتر - ه .

۱۲ - و در میان طبیبان بعضی از مقدمات مشهور بود ، و در میان منجمان مقدمات دگر ،

و میان درود گران بعضی دگر ، و در میان اصحاب پیشه دگر بعضی دگر - ن .

۱۳ - بی : و - ه .

۱۴ - پذیرند - ط ، - پذیرد - د ، - می پذیرند - ن .

۱۵ - بی : آنکه - ن .

دانشنامه علائی - بخش نخستین - علم منطق

مشهوریش بود - و بس^۱، این مقدمات بودند و مانند این^۲ مقدمات، پس چون مشهور^۳ حقیقی را^۴ باطلاق گیری، اولیات - و پاره محسوسات - و مجربات - و متواترات، مشهور بودند^۵، ولیکن شهوری بود، که بیرون از^۶ ایشان بود این چنین که گفته آمد^۷.

مقبولات

و اما مقبولات مقدماتی بودند، که پذیرفته شوند^۸ از کسی فاضل، و حکیم، و استوار داشته باشند^۹. و نه اولی بودند، و نه محسوس.

مسلمات

آن مقدماتها بودند که چون خصم تسلیم کند، پس^{۱۰} بروی بکار داری،

۱ - بس از - ن .

۲ - بی ؛ این - ك .

۳ - بی ؛ را - ن ، - و حقیقی را - م - ك .

۴ - بود - ه - ن .

۵ - بی ؛ از - ن .

۶ - بی ؛ که - ك ، - و این چنین که الخ - د ، - همچنین که الخ - آ ، - همچنین که گفته اند - ن .

۷ - بی ؛ و - ن .

۸ - شود - ن .

۹ - دانسته الخ - ل ، - داشته باشد - د .

۱۰ - آن مقدماتی الخ - کب ، - مسلمان آ مقدماتها - ل . فاما مسلمات آن مقدماتها باشند که خصم مسلم کند - ن .

۱۰ - کننده بوی - کب ، - کند پس بوی - ل .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

خواهی حق ، یا مشهور یا مقبول باش ، و^۱ خواهی مباش .

و مسلمات مشهور يك تن اند^۲ که خصم است^۳ ، و مشهورات مسلم
جماعت مردم^۴ .

مشبهات

و^۵ اما مشبهات مقدماتی بودند^۶ ، که بحیله چنین نمایند^۷ که ایشان

حق اند یا مشهور اند یا مقبول - یا مسلم یا^۸ آن که^۹ بایشان ماند ، و^{۱۰} بحقیقت
نه ایشان بودند^{۱۱} .

مشهورات بظاهر^{۱۲}

و اما مشهورات بظاهر^{۱۳} ، آن مقدمات بودند^{۱۴} که باوّل شنیدن

۱ - بی ، و - ه - کب .

۲ - باشد - کب .

۳ - خواه حق باشد ، و خواه مشهور ، و خواه مقبول ، و خواه یکی ازینها نباشد ؛ و
مسلمات مشهور یکتا باشد یا ده تن که خصم اند - ن .

۴ - مردم باشد - ن .

۵ - بی ، و - ه - کب .

۶ - بود - ن - ه .

۷ - نماید - کب .

۸ - و یا - ن ، - تا - کب .

۹ - که با - ل .

۱۰ - بی ، و - ه - ن .

۱۱ - نه ایشان - ن .

۱۲ - بی ، بظاهر - ه ، مشهورات مظلونات - کب .

۱۳ - بی ، و اما - آ ، بی ، اما مشهورات بظاهر - کب

۱۴ - مقدماتی الخ - ه - کب ، مقدمات بود - ن .

چنین و هم^۱ افتد، - که ایشان مشهورند . و چون بحقیقت بنگری نه مشهور

بوند^۲، چنان که گویند^۳ : باید که دوست خویش را بحق و باطل

یاری کنی با اول^۴ شنیدن بکار افتد، پس چون نیک اندیشیده آید با^۵

خود دانسته آید^۶، که مشهور^۷ نیست چه^۸ مشهور خلاف وی است، که

نباید^۹ هیچ کس را که دوست بود - یا دشمن بود^{۱۰} ابر باطل^{۱۱} یاری کردن .

مظنونات

و اما^{۱۲} مظنونات، - مقدماتی بوند^{۱۳}، که بغلبهٔ گمان پذیرفته اند^{۱۴}،

۱ - چنان بوهم - ن - و چنین وهم - کب .

۲ - بودند - ن .

۳ - گویند که - ن .

۴ - باول - د - ن - آ - ط - کب - ظ - و باول - ه .

۵ - یا - م - ک - ق - ع - ط - ه .

۶ - اند - آ - اندیشه کرده آید با خویشتن دانسته شود - ن .

۷ - مشهورات - م - ک .

۸ - بلکه - ن .

۹ - بخلاف الخ - کب - بخلاف وی است که نباید که - ه - د - ط - بخلاف وی

است و آن خلاف آنست که نباید که - ن .

۱۰ - هیچ کس را دوست و نه دشمن - ن .

۱۱ - باطلی - د .

۱۲ - بی ، اما - ل - مشهورات مظنونات بظاهر اما - ه - مظنونات و اما - ن .

۱۳ - بود - ه - باشد - ن - مقدمات بوند - د .

۱۴ - آید - ه - ط - کب - د - ظ .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

و خود داند - که شاید - که^۱ درست نبود، چنان که کسی گوید^۲ : فلان
بشب کرد محلت میگرد^۳، پس تخلیطی اندر سر دارد، و^۴ فلان بدشمن
ما پیام فرستاد - بسرپس وی بدشمنای^۵ ما مشغولست .

مخیلات

واما مخیلات آن مقدمائی اند^۶، که نفس را بجنبانند، تا^۷ بر چیزی

حرص آورد^۸، یا از چیزی نفرت گیرد . و^۹ باشد که نفس داند، که دروغ

اند^{۱۰}، چنان که کسی گوید^{۱۱}، کسی را که این چیز که توهمی خوری
صفرای بر آوردست^{۱۲} و آن چیز انگبین بود هر چند که داند - که دروغست

۱ - بی، که - کب - آ .

۲ - گوید که - د .

۳ - بگرد محلت همی گردد - ن .

۴ - بی، و - ه .

۵ - فرستاده است پس الخ - د - ط - فرستاد پس الخ - ه - فرستاد پس بدشمنان

کی - کب - فرستاد بشب پس بدشمنان کی - م - ک - فرستاده پس بدشمنی - ن .

۶ - از مقدماتی اند - آ - آن مقدماتی بوند - کب - آن مقدماتی است - ن .

۷ - بجنبانند یا - ن - ل - بجنبانند تا - کب .

۸ - آورد و - د .

۹ - و یا - د .

۱۰ - که این دروغ اند الخ - ه - که دروغ است - کب .

۱۱ - چنانکه گوئی - ط - چنانکه گوید - د - چنانکه کسی مختلا گوید - ه .

۱۲ - صفرائی سرد است - م - ک .

طبع^۱ نفرت گیرد، و نخواهد^۲ : پس حق و مشهور نیز مخیّل بود، ولیکن مخیّل^۳ صرف این چنین بود.

پیدا کردن جایگاهها؛ این مقدمات

اولی - و محسوس - و تجربی - و متواتره و آنچه قیاس وی اندر طبع بود، مقدمهٔ قیاس برهانی بود. و فایدهٔ برهان یقین است، و پیدا کردن حق^۶.

مشهورات - و مسلمات، مقدمهٔ قیاس جدلی اند^۷، و شك نیست - که اولی و^۸ هرچه با وی شمرده آمد - اگر اندر^۹ جدل بوند^{۱۰}، بهتر

۱ - بطبع - م - ك، - کسی را که انگبین مخور که صفرا بر آورد هر چند دروغ بودن او را داند طبع - کب، - چنانکه با کسی که عسل خورد گوئی، که آنچه تومی خوری صفرائیست که بقی بیرون آمدن [کند] هر چند آن کس داند که این سخن دروغ است بطبع - ن.

۲ - نخواهد که بخورد - ن.

۳ - تخیل - ه، - بی، « ولیکن » تا « چنین بود » - ط - د.

۴ - جایگاه - ق - ه، آ، - جایگاهی - ن.

۵ - محسوسی الخ - خ ل، - محسوس و تجربتی الخ - خ کب، - محسوس و تجربی و متواترات - ك، - محسوسی و تجربی و متواتری - د.

۶ - پیدا شدن حق و - ن.

۷ - بوند - ن، - است - آ.

۸ - بی، و - ه، - اول و - آ.

۹ - آید الخ - م - ك - ل - اندا گردد - ن.

۱۰ - بودند - کب - آ - باشد - ن.

پیدا کردن جایگاهها این مقدمات

بود^۱؛ ولیکن نه از جهت آنرا اوفتد اندر^۲، جدل که حقّ اند^۳، ولیکن از جهت آنرا که^۴ مشهورند، و مسلم اند، و مرجدل را فایده هاست :

یکی آنست که : فضولیانی را^۵ که دعوی دانش کنند ، و مذهبهای

ناراست دارند، و راه دشوار برند^۶ - بدانستن حقّ از راه برهان ، پس^۷ بجدل ، ایشان را بشکنی .

و دیگر آن که اگر کسانی بودند، که حقی خواهی که^۸ ایشان اعتقادش

کنند^۹، یا مصلحتی^{۱۰}؛ و براه برهان نتوانی^{۱۱}، براه جدل و مشهورات ایشان را^{۱۲} اعتقاد افکنی .

۱ - بوند - ك .

۲ - افتد - م - ك - ه ، - اوفتد آمد - آ ، - افتند - ك ب .

۳ - آمد - آ .

۴ - ولیکن نه از آن جهت در جدل آورند که حق اند ، بلی از آن جهت که - ن .

۵ - بی ؛ را - ك - ك ب - ط ، - فضولان - ن ، - فضولیاتی را - م - فضولیاتی را -

ق ، - مندلیاتی - د .

۶ - توانند برد - ن .

۷ - بی ؛ پس - ن .

۸ - بی ، که - ك ب ، - حق خواهی که - د - ه - ط - ك ، - حق را - س .

۹ - کند - د .

۱۰ - و دیگر اگر کسی خواهد که اعتقادی ، یا مصلحتی قبول کند - ن .

۱۱ - نتوانی که - د .

۱۲ - او را در آن - ن .

و ۱ سوم آنست که : آموزندگان^۲ علمهائ جزوی چون : هندسه - و طب - و طبیعیات^۳ ، و هر چه بدین ماند ، ایشان را اصلها بود - بتقلید ، و^۴ بعلمهائ دیگر درست شود ، و^۵ اصلهائ^۶ همه علمها آخر^۷ بعلم ما بعد الطبیعه^۸ درست شود . پس تا آنگاه دل آموزنده^۹ خوش نبود^{۱۰} ، چون بقیاس جدلی آن اصلها را بروی^{۱۱} اثبات کنی ، دل وی^{۱۲} خوش شود . و^{۱۳} چهارم آنست که بقؤ قیاس جدلی هم هست را^{۱۴} توان اثبات

-
- ۱ - بی ، و - کب - ن .
 - ۲ - آموزیدگان - د - س .
 - ۳ - بی ، و - ه ، و طبقات - ک .
 - ۴ - بتقلید که - ن .
 - ۵ - بی ، « اصلها بود » تا « شودو » - ل .
 - ۶ - اصل - کب - خ ل .
 - ۷ - بی ، آخر - ل .
 - ۸ - الطبیعت (- کذا) - د .
 - ۹ - بی ، تا - ل ، تا آنگاه که اول آموزنده - ه - ط ، پس آموزنده را دل آنگاه - کب - خ ل .
 - ۱۰ - شود - ل ، - خویش نبود - ق .
 - ۱۱ - درست [شود] پس چون دل آموزنده بتقلید خوش نبود ، و توان اصلها بجدل بروی - ن .
 - ۱۲ - وی را دل - کب - خ ل .
 - ۱۳ - بی ، و - د - ن .
 - ۱۴ - بی ، را - ن ، - راست را - د .

پیدا کردن جایگاهها این مقدمات

کردن، و هم نیست^۱ پس چون اندر مسئله قیاس^۲ جدلی آورده آید بر هست^۳، و قیاسها بر نیست، و آن قیاسها را^۴ نیکو تأمل کرده آید^۵ آخر باشد - که حق اندر آن میان پیدا آید^۶ و اما آن که^۷ چگونه توان^۸ اصول جدلی^۹ دانستن، و صناعت وی کسب کردن ما را اندرین کتاب^{۱۰} که مراد ما اندر وی حق است بکار نیست^{۱۱}.

و اما مقدمات^{۱۲} و همیات و مشبهات، مقدمات قیاس سوفسطائی - و مغالطی بوند^{۱۳}. و در قیاس سوفسطائی - و مغالطی، هیچ فایده نیست^{۱۴}.

۱ - کرد و هم نیست - ل - ، - کرد و هم نیست را - کب - ، - کردن و هم نیست را - ه - ط .

۲ - در مسئله قیاس الخ - ن - ، - اندر مسئله قیاسهای - م - ک - ه .

۳ - اند بر الخ - آ - ، - باشد بر الخ - ن - ، - آید قیاسها بر الخ - م - ، - آید و قیاسها بر الخ - ک - ، - آید بر مست - کب .

۴ - بی ، را - ل - کب - ، - قیاس را - د - س .

۵ - شکوده شود - ن - ، - کرده اند - آ .

۶ - اندر میان آن الخ - ل - ، - در میان پیدا شود - ن .

۷ - بی ؛ آنکه - ه .

۸ - تون - ک .

۹ - جدلی را - کب .

۱۰ - اندر کتاب - د .

۱۱ - پیدا شود و اما دانستن اصول جدل و صناعت وی کسب کردن چون غرض ما درین

کتاب دانستن حق است ذکر آن مهم نیست - ن .

۱۲ - بی ؛ مقدمات - ن .

۱۳ - بود - ن .

۱۴ - نبود - کب .

دانشنامهٔ علائقی - بخش نخستین - علم منطق

الازیان . و^۱ اگر فایده بود - آن که^۲ نیازمائی کسی را که دعوی کند -^۳
تا داند یا نداند^۴ ، و آنگاه او را قیاس^۵ امتحانی^۶ خوانند . یا بازمالی^۷ -
دعوی کن - بی هنر^۸ را ، تا مردمان از وی نیاموزند ، و مرتبت^۹ وی بدانند ؛
و آنگاه او را^{۱۰} ، قیاس عنادی خوانند^{۱۱} .

و اما مشهورات بظاهر و مقبولات و مضمونات ، مقدمات قیاس

خطابی بوند .

و^{۱۱} فایدهٔ خطابه اندر^{۱۲} سیاست مردم بود ، و اندر شاخه‌اء شریعت ،

۱ - بی ، و - ن .

۲ - بی ، که - ن .

۳ - کسی را نیازمائی در دعوی که کند - کب .

۴ - بجای ، « تا داند یا نداند » « می داند یا نه » - ن .

۵ - امتحان - د .

۶ - یا نیازمائی - م - ک ، یا بازمالی - ق ، یا بازمالی - ط ، یا بازمالی - ه ، یا

بازمالی - ل - کب - ظ ، یا بازمالی - آ ، تا بازمالی - د - س .

۷ - دعوت کن هنر - م - ک .

۸ - نیاموزند و ترتیب ، نیاموزند و مرتبت - م - ک ، نیاموزند و نیاموزند و ترتیب

مرتبت - ق .

۹ - او را - کب - د ، امتحانی گویند یا آنکه - دعوی کننده بی هنر را مردم نمائی -

تا مردم ازو نفرت کنند ، و نیاموزند چون رتبت وی بدانند و انگاوی را - ن .

۱۰ - گویند - ن .

۱۱ - بی ، و - ه ، خطابتی بوند و - کب ، خطابی بود و - ن .

۱۲ - خطابت اندر - د ، خطابه در - ن .

پیدا کردن جایگاهها این مقدمات

و اندر مشورت - و خصومت^۱، و عتاب^۱، و اندر ستایش - و نکوهش،
و اندر بزرگ کردن سخن - و خورد^۲ کردن، و هرچه بدین ماند.
و خطابه^۳ را جداگانه علمی است^۴، و کتابی - که ما را اینجا^۵ بکار
نیاید، و دانسته‌ایم که اگر اندر غرضها^۶ خطابه اولی و مشهور بکار برده
آید^۷ نیک بود، و^۸ لیکن شرط نیست که هر آینه چنان باید.
و اما^۹ مخیلات مقدمات قیاس^{۱۰} اشعری اند^{۱۱}. و آنرا خاصه کتابیست
و ما را اکنون بکار^{۱۲} نیست. و اگر مقدمات راست اندر شعر^{۱۳} افتد،

۱ - عتاب - م - ك .

۲ - خورد - آ .

۳ - خطابت - د .

۴ - علتی ست - د ، - سیاست مردم و فروع شریعت - و مشورت - و خصومت - و عتاب -
و ستایش - و نکوهش - و بزرگ کردن سخن - و خورد کردن و هرچه بدین ماند ظاهر گردد،
و خطابت را جدا علمیت - ن .

۵ - اینجا ما را - کب .

۶ - عرضها الخ - آ - ل - کب ، - اگر در غرضهای خطابت - ن ، - که اندر غرضهای
خطابت - د .

۷ - مشهوری الخ - د ، - مشهوری بکار برند - ن .

۸ - بی ، و - ن .

۹ - باید اما - م - ك ، - بود اما - ن ، - باید و الا - آ .

۱۰ - بی ، مقدمات - کب ، - مقدمات قیاسی - م - ك .

۱۱ - بود - ن .

۱۲ - کنون در کار - د .

۱۳ - در شعر - ن ، - اندر شعر - م - ك .

دانشنامه علائی - بخش نخستین - علم منطق

یا^۱ مشهور، نه از بهر راستی را^۲ بکار آمده باشد، که از بهر متخیلی را^۳ و ما را از جمله این^۴ قیاس ها دوباب بکارند^۵ :

برهانی - تا بکار داریم .

و مغالطی - تا از وی^۶ پرهیز کنیم .

بیشتر^۷ شرح مر^۸ حدیث برهان را

مر هر علمی^۹ برهانی را سه چیز^{۱۰} بود : یکی را^{۱۱} موضوع خوانند و یکی را آثار ذاتی^{۱۲}، و یکی را مبادی^{۱۳} .

۱ - یا مقدمات - ن .

۲ - بی : را - م - ک - ن .

۳ - باشند که الخ - ل - کب - آ ، - باشد بل از آنجهت که فخیل بود و - ن ، - باشند که از بهر متخیل را و - د - س .

۴ - بی : این - کب - ن - ع .

۵ - بکار آید - ه - ط - د ، - مهم است - ن .

۶ - ازو - کب - ن .

۷ - کنیم و مواضع غلط بشناسیم - ن .

۸ - بی : مر - ن ، - بر - د .

۹ - امر هر علمی - ک ، - مر هر علمی علمی - ق ، - برهان هر علم - ن .

۱۰ - جزء - ط - د - س .

۱۱ - بی : را - م - ک - ل .

۱۲ - ذاتی خوانند - کب .

۱۳ - مبادی و - م - ک .

موضوع آن، چیز بود که اندر آن علم نظر اندر^۱ حال وی کنند.

چنان که تن مردم مر پزشکی را، و چنان که اندازه مر هندسه را، و^۲
چنان که شمار - مر علم حساب را^۳، و چنان که آواز^۴ - مر علم موسیقی
را^۵. و بر خداوند هر علمی ازین چنین^۶ علمها لازم نبود - که درست کنند^۷
که موضوع وی هست^۸. اگر هستی موضوع وی پیدا بود فیها^۹ و نعم^{۱۰}
و اگر نبود، اندر علمی^{۱۱} دیگر خود درست کند؛ ولیکن چاره نبودش -
از آن که موضوع علم خویش - بحد^{۱۲} شناسد^{۱۳}.

و اما آثار ذاتی، آن خاصیتها بود که اندر موضوع آن علم افتد،

که^{۱۴} بیرون وی نیوفتد^{۱۵}. چنان که: مثلث - و مربع مربعی اندازهها

۱ - در - ن .

۲ - مر علم - هندسه - و - م - ک .

۳ - بی ؛ و چنانکه شمار مر علم حساب را - ل .

۴ - آواز - ه - ، - اوان - م - ک .

۵ - بی ؛ را - م - ک .

۶ - علمی این چنین - آ - ، - تن مردم طب را و اندازه مر هندسه را ، و شماره علم حساب
را و آواز علم موسیقی را [و] بر خداوند هر علمی از چنین - ن .

۷ - کنند - د .

۸ - نیست - ن .

۹ - نعمه - ق - آ - ، - نعمه - ن .

۱۰ - در علمی - ن - ، - اندر علم - ه .

۱۱ - را بحد شناسد - ن .

۱۲ - بی ؛ آن علم - کب - ، - آن علم او فتد الخ - ل - ، - آن علم باشد و در - ن .

۱۳ - نیوفتد - ل - د - ، - بیرون آن نباشد - ن .

را^۱، و چنان که راستی - و کثری مربعی را^۲، و این اثرها ذاتی بود
 مر^۳ موضوع هندسه را، و چنان که^۴ جفتی - و طاقی - و هرچه بدین ماند،
 مرشمار را، و^۵ چنان که سازواری و ناسازواری^۶ مرآواز را، و^۷ چنان
 که^۸ درستی و بیماری، مرتن مردم را.
 و اندر^۹ هر علمی - باید که: باوّل^۹ حدّ این چیزها بدانند. و اما
 هستی ایشان، آخر^{۱۰} بحجّت بدانند^{۱۱}، که این حالها آن حالها بوند^{۱۲}.
 که آن علم ایشان را درست کند.
 و اما مبادی مقدماتی بوند^{۱۳} که اصل آن علم باشند^{۱۴} که آموزنده

-
- ۱ - بی: را - م - ك - ل.
 - ۲ - مربع بعضی اندازها و چون راستی و کثری بعضی خطوط را - ن.
 - ۳ - بی: مر - ن.
 - ۴ - بی: و - د - و چون - ن.
 - ۵ - بی: و - ه.
 - ۶ - سازی و ناسازی - کب - ع.
 - ۷ - ماند شماره را و چون ملایمت و ناملایمت. آواز را و چون - ن.
 - ۸ - بی: مردم - ل - کب - بیماری تن مردم را و در - ن.
 - ۹ - اول - کب - ن.
 - ۱۰ - آخر هستی ایشان - کب.
 - ۱۱ - آخر جز بحجّت ندانند - ن.
 - ۱۲ - بود - م - ك - ن.
 - ۱۳ - مقدمات بوند - آ - مقدماتی بود - ن - م - ك - بی: « که آن علم » تا « مقدماتی بود » - ط.
 - ۱۴ - بی: اصل - ك - اصل آن علم باشد - ن.

بیشتر شرح مرحدیث برهان را

را بآن مبادی نخست بیاید^۱ گرویدن - تا آنگاه آن علم را بداند .
و بروی دیگر^۲ گوئیم که : هر علمی را^۳ موضوع است ، و مسائل است^۴ ،
و مبادی است . مبادی^۵ و موضوع گفتیم که چه بود .

اقسام مسائل علمها برهانی

مسائل علم^۶ برهانی یا^۷ موضوعات ایشان از جمله موضوع آن علم بود ،
یا از جمله آثار ذاتی که گفتیم .

اگر از جمله موضوع علم بود :
یا نفس موضوع بود^۹ .

چنان که اندر هندسه^{۱۰} گویند که^{۱۱} هر مقداری - مشارک دیگر

- ۱ - بی : را - کب ، - را نخست بآن مبادی باید - ن .
- ۲ - بدانند الخ - د ، - بدانند و بوجهی دیگر - ن ، - بدانند و بروئی دیگر - ق .
- ۳ - بی : را - کب .
- ۴ - بی : است - ن ، - مسائلست - ک .
- ۵ - بی : مبادی - ل ، - ق - آ - بی : است مبادی - م - ک - کب ، - است و مبادی - د - ن .
- ۶ - علمها - کب - خ م .
- ۷ - با - د .
- ۸ - بی : « یا از جمله آثار » تا « موضوع علم بود » - کب .
- ۹ - بی : یا نفس موضوع بود - ن ، - یا نفس موضوع بود یا نفس - د .
- ۱۰ - در هندسه - ن ، - اندرهند - ل .
- ۱۱ - بی : که - کب - د .

مقدار^۱ بجائس خود بود، یا مباین^۲، و خواهند که^۳ درست کنند^۴.

و چنان که گویند اندر حساب^۴ - که : هر شماری نیمه^۵ دو کرانه خویش بود که هر دو را^۶ دوری از وی یکی بود، چنان که چهار نیمه پنج - و سه، و^۷ شش - و دو، و هفت - و یکی بود، و چنان که^۸ پنج، نیمه^۹، شش - و چهارست^{۱۰}، و نیمه سه - و^{۱۱} هفت است^{۱۰}، و نیمه دو - و^{۱۲} هشت است^{۱۰}، و نیمه یکی - و نه است^{۱۳}.

یا موضوع علم بود با^{۱۴} اثری.

چنان که گویند : هر مقداری - که مباین^{۱۵} مقداری بود^{۱۶}، مباین

- ۱ - بی : دیگر - کب - دیگر مقداری - آ .
- ۲ - بی : و - د - این خواهند - ه - و خواهد - ط .
- ۳ - کند - ط - ن .
- ۴ - در حساب گویند - ن .
- ۵ - بنیمه - ط - چند نیمه - ن .
- ۶ - هر دور را - د .
- ۷ - بی : و سه - آ - ن - و سه بود و - کب - و سه - ه .
- ۸ - بی : و - ه - ط - د - ن - يك بود چنانچه - کب .
- ۹ - نیمه و - ه .
- ۱۰ - بی : است - کب .
- ۱۱ - و سه و - ه .
- ۱۲ - بی : نیمه - م - ك - و دو - کب .
- ۱۳ - و چهار و هفت و سه و هشت و دو و نه و یکی باشد - ن .
- ۱۴ - یا - ن - د - آ .
- ۱۵ - مقدار که الخ - ط - د - مقداری که میان - آ .
- ۱۶ - بود و - ن - آ - بی : « که مباین مقداری » - ك .

اقسام مسائل علماء پرهانی

همه شمار کان وی بود که - درین مسئله مقدار را ^۱ با مباین گرفتند ^۲ .
و چنان که گویند اندر علم حساب ^۳ هر شماری - که بدو بکنی ^۴ ،
ضرب بنیمه وی ^۵ چهاریک ضرب همه ^۶ وی بود ، که شمار را با ^۷ ذو کردن
گرفتند - اندر موضوع .

یا نوعی از موضوع علم بود .

چنان که گویند ^۸ شش ^۸ شماری تام ^۹ است که شش نوعی است ^{۱۰} از شمار .

یا نوعی بود با ^{۱۱} اثری .

-
- ۱ - وی است که الخ - ن - وی بود درین مسأله که الخ - م - ک - د - وی بود چه درین مسئله که الخ - خ - ه - ل - وی بود چه درین مسئله مقدار را - کب - وی بود درین مسئله که مقداری - ق -
 - ۲ - یا مباین الخ - ط - مباین گرفته اند - ن -
 - ۳ - اندر علم حساب گویند - کب - در حساب گویند - ن -
 - ۴ - که بدو بکنی - ط - ل - د - که بدو بکنی - م - ک - ه - که بدو نیمه کنی -
 - خ ل - که بدو نیم کنیم - ن - بدو بکنی - کب - که بدو یکی - آ -
 - ۵ - همه وی - ه - نیمه وی در آن نیمه - ن -
 - ۶ - بی ؛ ضرب - ل - ضرب نیمه - م - ک - همه ضرب همه - د -
 - ۷ - یا - د -
 - ۸ - که شش - ه - آ -
 - ۹ - شمار تام - کب - شماری تمام - ل -
 - ۱۰ - بی ؛ است - ل -
 - ۱۱ - نوعی از - کب - بود یا - د - م - ک :

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

چنان که گویند اندر هندسه که : هر خطی^۱ مستقیم که بر خطی^۲
مستقیم ایستد دو زاویه کند چون دو قائمه .
یا اثری بود .

چنان که گویند اندر هندسه : هر مثلثی سه زاویه وی چند دو قائمه بوند
و اما محمول اندر مسایل علوم برهانی ، اثری بود ذاتی ای^۳ خاص
هر ذات موضوع آن علم را^۴ .

تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر^۵ مقدمات برهانی گویند^۶

اینجا بذاتی نه تنها^۷ آن خواهند که ما پیشتر گفتیم و بس ، که آن^۸

۱ - خط - کب .

۲ - خط - م - ک .

۳ - بی : ای - د .

۴ - ضرب همهٔ اوست در نفس او ، که دزین مسئله شمار را با نیمه کردن گرفته اند ،
یا نوع موضوع بود چنانکه گویند : شش اول شمار تمام است ، که شش نوعیست
از شمار ، یا نوعی بود با اثری چنانکه در هندسه گویند که هر خط مستقیم که بر خطی
ایستد دو زاویه هست کند مثل دو قائمه . یا اثری بود چنانکه در هندسه گویند : هر مثلثی
سه زاویه او مثل دو قائمه بود .

۵ - ذاتی در - ن .

۶ - گفته اند - ه .

۷ - بی : تنها - ن .

۸ - این - ق - ل - ه - ط - کب - د .

تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر مقدمات برهانی گویند

خواهند ، و جز آن خواهند . و بجمله ^۱ اینجا بذاتی چیزی خواهند ^۲ که ذات را ^۳ از خود بود یا چیزی بود که اندر حدّ موضوع خود آید ^۴ ، و دانسته که این ^۵ مرذات را بخودی خود بود ^۵ . یا چیزی بود که موضوع اندر ^۶ حدّ وی آید ^۷ که ذات موضوع صنعت را ^۸ از خود بود و نه از بهر چیزی بود . که از وی ^۹ عامتر است چنان که جنبش مردم را :
نه از بهر مردمی است ، که ^{۱۰} از بهر جسمی است ، و جسمی ^{۱۱}
عامتر است از مردمی .

و نه از بهر موضوعیست ^{۱۲} که از وی خاصتر است چنان که دیری
جسم را که ^{۱۳} از بهر انسانست ^{۱۴} . که تا انسان نبود ، جسم دیر نشود .

۱ - و فی الجملة - ن - بی ، « و جز آن خواهند » - ك .

۲ - خواهد - ق - بی ، « و بجمله اینجا بذاتی چیزی خواهند » - م - ك .

۳ - ذات آن - ن .

۴ - بی ، خود - ن ، « خود در آید » - ك ب .

۵ - این ذات را بخود خود حاصل است - ن .

۶ - در - ن .

۷ - آمد - د .

۸ - را آن - ن .

۹ - بی ، از وی - ن .

۱۰ - بلکه - ن .

۱۱ - بی ، است - ن - ل ، « است و جسم - م - ك .

۱۲ - بی ، است - ن ، « موضوعیست موضوعی - ق .

۱۳ - بی ، که - ه .

۱۴ - انسانست - ه - ل - ك ب - ن ، « انسانیت - د ، « انسانست - ط ، « انسانست

است - ق .

ولیکن^۱ چنان بود چون^۲ افطسی بینی را^۳، و راستی خط را، که بینی اندر حد افطسی آید^۴، و خط اندر حد راستی آید. و اندر^۵ مسایل علوم برهانی^۶ محمول ذاتی بود. و^۷ البته از جالی غریب بحث نکنند^۸، و او را محمول نکنند^۹.

و هرگز مهندس^{۱۰} ننگرد که خط راست نیکوتر، یا خط گردد. و هرگز ننگرد - که راست سرا^{۱۱} گردد را ضد^{۱۲} بود، یا نبود، زیرا که نیکوئی^{۱۳} - وضعی، نه از ذاتیهای^{۱۴} خط است، و^{۱۵} موضوع علم هندسه

۱ - و آن - ط - د .

۲ - بی : چون - م - کف ، - که چون - ل .

۳ - رایینی را - ل .

۴ - بی : آید - کب ، - افطس آید - ط .

۵ - انسانست زیرا که جسم تا انسان نبود دیر نبود ، و لیکن چنان بود - که مثل افطسی بینی و راستی خط بود زیرا که بینی در افطس آید ، و خط در حد راستی آید و در - ن .

۶ - برهان - د - ط .

۷ - بی : و - ن - کب - ط - د .

۸ - نکنند - کب - آ .

۹ - و ورا الخ - ط ، - و ورا محمول نگردانند - ن ، - و ورا محمول نکنند - د .

۱۰ - بهندسه - ط - د .

۱۱ - بی : مر - کب - ن .

۱۲ - مرکز درافتد - ل .

۱۳ - یا نه از برای آنکه گردی - ن .

۱۴ - ذاتیها - کف ، - ذاتیهای - ل .

۱۵ - بی : مسائل - ل .

تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر مقدمات برهانی گویند

اندر حدّ ایشان گرفته نشود. و نه ایشان اندر حدّ موضوعات مسایل^۱ علم هندسه گرفته شوند^۲؛ بلکه اندرین حال یا^۳ خداوند جدل سخن گوید، یا^۴ خداوند^۵ علمی - که نیکوئی - و ضدی^۵ ذاتی موضوع وی بود.

پس محمولات مسایل علمها برهانی ذاتی بوند و نه هر ذاتی که این ذاتی دوم زیرا که ذاتی پیشین خود معلوم بود که وی خود موضوع را معلوم کند. پس چون شاید معلوم را طلب کردن بحجت^۶ - و برهان؟

اقسام مبادی برهان^۷ و آنچه اندر^۸ ایشان محمول بود

مبادی^۹ و اصول اولین^{۱۰} اندر علم برهانی چهاراند^{۱۱}.

-
- ۱ - بی، مسائل - ل .
 - ۲ - خط است که در موضوع علم هندسه گفته شود - ن .
 - ۳ - بی، یا - ن، - با - م - ك - د - ه - ط .
 - ۴ - تا - خداوند - ط، - و خداوند - ن، - یا خداوندی - ه .
 - ۵ - بی وضدی د - ه، - و ضد - د، - وضدی و - ل .
 - ۶ - بی، و - ه - د، - علمی برهانی ذاتی - بود و نه هر ذاتی بلکه ذاتی دوم از برای [آنکه] ذاتی اولی خود معلوم بود موضوع را، پس چون شاید معلوم را طلب کردن بحجت و - ن .
 - ۷ - برهانی - ه .
 - ۸ - در - ن .
 - ۹ - و اصولی - د .
 - ۱۰ - اولی اندر - م - ك - ل، - اولی اندرین - ه، - اولی در - ن .
 - ۱۱ - آید - د .

یکی حدّها که بابتدا اصل^۱ کنند چنان که اندر^۲ کتاب اوقلیدس^۳

حدّ: نقطه - و خط - و^۴ شکل .

و دیگر مقدمات اوّلی و جز^۵ اوّلی ، از آن جمله که اندر ایشان شکّ

نیست و این را علم^۶ متعارف^۷ و علم جامع خوانند ، چنان که : اندر^۸

آن کتاب اصل نهاده^۹ آمدست - که هر چیزها که^{۱۰} برابر بوند نیمهای^{۱۱}

ایشان برابر بوند^{۱۲} ، و چون از^{۱۳} برابر نقصان کنی ، برابر باقی که بماند

برابر بوند .

و^{۱۴} اسوم اصل موضوع که^{۱۵} اصل علم بود ، و اندر^{۱۶} اوّی شکّ بود^{۱۷} ،

۱ - که باشد که اصل - ط - د - ، که بابتدا حاصل - ن .

۲ - بی ، اندر - ل - ، در - م - ک .

۳ - اقلیدس - م - ک - د - ه - ط - ل .

۴ - وحد خط وحد - کب .

۵ - و جزو - د - ، و چون - ن .

۶ - علم را - م - ک .

۷ - از آن جمله است که در آن شک نیست این علم را علم متعارف خوانند - ن .

۸ - در - ن .

۹ - نهاده - ه .

۱۰ - بی ، ه - ن - ، هر چیزها - د .

۱۱ - بتهای - م - ک .

۱۲ - بود - ن .

۱۳ - ازین - ط - د .

۱۴ - بی ، و - ه - ، بود و - ن - ط .

۱۵ - موضوع اگر - ه .

۱۶ - بوند الخ - م - ک - ه - د - ط - کب - ، بود بوند - ق - ، بود [و] در - ن .

۱۷ - نبود - ه - ن .

اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان محمول بود

ولیکن درستی وی بعلمی^۱ دیگر بود، و اندرین^۲ علم بتقلید باید^۳ گرفتن و آنگاه اصل موضوع بود که آموزنده آنرا بپذیرد^۴، و نزدیک وی - اعتقادی مخالف آن نبود.^۵

و چهارم مصادره است،^۶ و وی همچون اصل موضوع بود، ولیکن آن بود - که آموزنده^۷ اعتقادی دارد^۸ خلاف آن اصل. ولیکن مسامحت همی کند^۹ اندر وقت.

و مثال این هر دو آن اصلهاست^{۱۰} که اندر کتاب اوقلیدس ورا^{۱۱} همی خوانند بنام آن که^{۱۲} چاره نیست از اتفاق کردن بروی، چنان که همی گوید - که: باید که^{۱۳} بپذیری که بر هر^{۱۴} نقطه مرکز هر^{۱۵} دایره

۱ - بعلم - ه - ل .

۲ - بی، و - ه - بوند و اندرین - د - بود و درین - ن - بود و اندر آن - ط .

۳ - بتقلید یا د - م - ك .

۴ - او را نپذیرد - ن - ، آنرا نپذیرد - م .

۵ - بی، و - ك ب - مخالف وی نبود و - ه - مخالف آن بود و - د .

۶ - مصادرات الخ - ط - ، مصادرات است و آن - ن - ، مصادرت و وی - د .

۷ - آموزیده - د .

۸ - ولیکن آموزنده را اعتقادی - ن .

۹ - می کند - م - ك - همین کند - د .

۱۰ - اصلها آنست - ل .

۱۱ - اقلیدس ویرا - م - ك - ، اقلیدس او را - ل - ، اقلیدس ورا - آ .

۱۲ - بی، که - ق - م - ك - ل .

۱۳ - بی، که - ك ب - ، با یاد که - ل - ، باند کی - آ .

۱۴ - بهر - م - ك .

۱۵ - بی، هر - م - ك - د - ك ب - آ .

شاید کردن .

و اینجا بسیار مردم گویند که : دایره بحقیقت نیست^۱ البته و شاید بودن^۲ که دایره موجود بود چنان که مهندسان^۳ گویند که مرکزیش^۴ باشد - که همهٔ خطهای راست^۵ از وی بکناره برابر بوند^۶ . پس این^۷ اقسام اصلهای علم برهانی اند .

و محمولات مقدمات اصلهای پیشین اولین بایند^۸ .

و اولی - آن بود - که میان وی - و میان موضوع ، واسطه نبود عامتر^۹ . چنان که جانوری و خندنا کی - مردم را ، که هر یکی - و را^{۱۰} بی .

۱ - نیست و - د - آن اصل باشد و درین وقت مسامحه کند ، و مثال این هر دو آن اصطلاحاتست [کذا] که در کتاب اقلیدس او را باین نام خوانند - که چاره نیست از اتفاق کردن ، و اینجا بسیار مردم گویند ، دائره بحقیقت نیست همچنانکه گویند باید ، که مسلم دارند - که بر هر نقطه که خواهیم دائره بهر بعد که خواهیم رسم توانیم کرد - ن .

۲ - بی ، بودن - ن .

۳ - هندسه - م - ک .

۴ - مرکز یس - د - ط - مرکز آن - ن .

۵ - بی ، راست - کب ، خطهای راست - ط - د

۶ - بود - ن .

۷ - بی ، این - ط - د .

۸ - و محمولات پیشین و اصلهای اولین بایند و - م - ک ، و محمولات مقدمات پیشین اصلهای

اولین باشند و - ل مثل متن و بجای « بایند » « مانند » - ط ، و بجای « اولین »

« اولی » - د ، - و در « ق » پس از « بایند » علاوه دارد ، « پیشین اصلهای اولین بایند » .

۹ - عامتر چون - ن .

۱۰ - بی ، و را - ه ، - و را ی - د ، - درانی - ل ، - که این محمول او را - ن .

اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان محمول بود

واسطه اند عامتر؛ نه^۱ چون جنبش بنخواست^۲، که مردم را از قبل^۳ جانوری است، و جانوری از مردمی^۴ عامتر است.

و^۵ اما محمولات مقدماتی - که^۶ اصل نخستین نبود، که یکبار^۷ نتیجه

بوده باشند. و اکنون مقدمه شوند، شاید^۸ که نه اولی بود^۹. ولیکن

باید که ذاتی بودند^{۱۰} و ضروری. اگر^{۱۱} مسئله ضروری خواهد بودن.

که هر گاه که مقدمات ضروری نبوند شاید که حکم ایشان بگردد، و چون

حکم ایشان بگردد^{۱۲} آنگاه واجب بود بر خود که نتیجه^{۱۳} ایشان بگردد^{۱۴}

۱ - اندر عامتر - م - ك - ، - عامتر است - ن .

۲ - بنخواست - د .

۳ - از اصل - د - ط .

۴ - از مردم - ل - ط - د - ن .

۵ - بی ، و - د - ط .

۶ - بی ؛ که - ن .

۷ - یکبار مر - ه - ، - بلکه یکبار - ن .

۸ - شده شاید - ن - ، - شوند نشاید - د - م - ك .

۹ - که اولی نبود - ن .

۱۰ - بود - ن .

۱۱ - اگر در - ن .

۱۲ - نگردد - ط ، -

۱۳ - که به نتیجه - م - ك .

۱۴ - بگیرد - ط .

پس نتیجهٔ ایشان ضروری^۱ نبود و ذاتی اندر مقدمات برهان^۲ هر دو گونه بود، و اندر مسائل يك گونه^۳ کی شاید که حدّ اوسط ذاتی پیشین بود - مر^۴ حدّ کهن را^۵، ولیکن آنگاه نشاید^۶ - که حدّ مهین^۷ بهمین روی ذاتی بود مر اوسط را^۸، و الاّ ذاتی بود - هم برین روی مر کهن را^۹ که ذاتی ذاتی^{۱۰} - برین روی، ذاتی بود^{۱۱}. پس اندر نتیجه - و مسئله ذاتی بود و^{۱۲} دانسته که نشاید. و شاید که حدّ اوسط ذاتی سپسین^{۱۳} بود مر کهن را، و مهین ذاتی پیشین مر اوسط را، و^{۱۴} شاید که هر دو ذاتی

- ۱ - که هر گاه مقدمات ضر ضروری نبود و ذاتی در - ن .
- ۲ - برهانی - ن .
- ۳ - بی : يك - ل ، - و در مسائل يك گون باشد - ن .
- ۴ - بی : مر - د ، - بود و - ط .
- ۵ - ذاتی اولی بود مر حد اصغر را - ن .
- ۶ - بشاید - ط .
- ۷ - که اکبر - ن .
- ۸ - بود حد - اوسط را - ن ، - بود و مر واسطه را - ه .
- ۹ - روی حد اصغر را - ن .
- ۱۰ - بی : ذاتی (دوم) - م - ك - ه .
- ۱۱ - ذاتی بود همبرین روی - كب - ط - د ، - ذاتی بود همبرین روی مر کهن را که ذاتی ذاتی برین روی ذاتی - آ .
- ۱۲ - بی : و - ط - د ، - ذاتی و - ه .
- ۱۳ - پسین - ه .
- ۱۴ - و نیز - ط - د .

اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان محمول بود

بودند^۱ بمعنی سپسین^۲.

باز نمودن حال قیاسها^۳ برهانی

آنچه بایست گفتن^۴ اندر اصول و مبادی و مسائل گفته آمد^۵ اکنون اندر قیاسها باید که سخن گفته آید^۶.

قیاس برهانی دو گونه است^۷.

یکی برهانی حقیقی است؛ و او را برهانی چرایی خوانند^۸. و بتازی

برهان لم خوانند^۹.

و دیگر هم برهان است؛ ولیکن برهان چرایی^{۱۰} نیست - که^{۱۱} برهان

۱ - بود - ط - ل .

۲ - سپسین - ه - روی حد اصغر را پس لازم آید محمول مسئله ذاتی اولی موضوع باشد ، و دانسته شد - که این نشاید - و نشاید که حد اوسط ذاتی توسط حد اصغر بود، و حداکبر ذاتی اولی باشد اوسط را ، و شاید که حد اوسط و اکبر هر دو ذاتی توسط باشند - ن .

۳ - قیاس - کب - د - ط .

۴ - گفت در - ن - بی ، و - کب ، - گفت د اصول و - ن .

۵ - گفته شد اکنون در - ن .

۶ - باید سخن گفتن - آ - بجای «آید» «شود» - ن .

۷ - بردو گونه بود - کب .

۸ - بی ، خوانند - ه - آنرا برهان الخ - آ - او را برهان جزائی الخ - ط -

د - او را برهان جزئی الخ - ن .

۹ - بی ، خوانند - ن - آ - لمی خوانند - ل .

۱۰ - برهانی چرایی - ه - برهان جزائی - د - برهان جزئی - ن .

۱۱ - نیست بلکه - ن .

هستی است، و بتازی برهان^۲ ان خوانند و بجمله^۱ همه برهان^۲ ها برهان
چرائی بوند، اگر بچرا چرائی^۳ اعتقاد خواهند. و چرائی^۴ دعوی که حد
اوسط بھر قیاسی^۵ علت اعتقاد نتیجه بود و^۶ لیکن اینجا نه این چرای^۷
همی خواهیم - که چرای حال چیز^۸ اندر هستیش^۹ همی خواهیم، - که چرا
چنین است - بخودی خویش، نه چرا چنین گفتی. که بسیار بار بود که
درست کرده آید^{۱۰} - که چرا گفتی تا بدانیم که آنچه گفتی هست،
ولیکن ندانیم^{۱۱} که چه سبب است - که چنان است.
مثلاً اگر کسی گوید - که: بفلان جایگاه آتش است و ورا^{۱۲} گوئی

۱ - و فی الجملة - ن.

۲ - برهان - ه.

۳ - جزائی بوند اگر بجزا جزای - د، - جزئی باشند اگر بجزئی - ن.

۴ - چرای - ق - چرا - م - ك، - جزای - د، - جزئی - ن.

۵ - واسطه الخ - ه، - اوسط بھر قیاس - د - ط.

۶ - بی، و - ن.

۷ - چرائی - ه - ط، - جزئی - ن، - جزای - د، - چرا - کب.

۸ - که جزای حال جزا - د، - که چرائی حال چیز - کب، - بجای «چیز» «چرا» -

ط، - جزئی می خواهیم بلکه جزئی حال چیزی - ن.

۹ - و رهستیش نمیخواهیم که چرا چیزی هست - ن.

۱۰ - کرد عاید - آ.

۱۱ - بدانیم - ط.

۱۲ - وی ورا - م - ك، - او را - د - ط - کب، - ورا - ه.

که چرا گفتی؟ وی^۱ ترا جواب دهد؛ و گوید^۲؛ زیرا که - آنجا دودست؛
جواب چرا گفتی داد؛ و درست کرد که؛ آنجا آتش است؛ ولیکن درست
نکرد؛ و پیدا نکرد^۳ - که چرا آتش^۴ آنجا حاصل شدست^۵؛ و چه سبب
بودست^۶. پس بودن دود؛ حد اوسط است؛ ولیکن علت هستی است؛ که
دانستی^۷ که هست؛ و علت چرای^۸ هستی نیست. که بدانی^۹ که این آتش^{۱۰}
که آنجا است^{۱۱} چراست.

پس اگر کسی دعوی کند که: فلان چیز آنجا بنخواهد^{۱۲} سوختن و تو گوئی^{۱۳}.

-
- ۱ - بی؛ ترا - کب؛ گفتی که وی ترا - ل.
 - ۲ - وی گوید در جواب - د - ط؛ بوی ترا جواب دهد و گوید - آ؛
 - ۳ - بی؛ پیدا نکرد - ه.
 - ۴ - بی؛ چرا آتش - ه - ط.
 - ۵ - آنجا بچه حاصل الخ - ط - د؛ آنجا حاصل است - ل.
 - ۶ - بوده - کب.
 - ۷ - که دانستن - ک.
 - ۸ - چرا - ک؛ جزای - د.
 - ۹ - که بدانی - ل - ط - د - کب؛ بی؛ که دانستی که هست و علت چرائی هستی نیست - ه.
 - ۱۰ - آتش است - ط. ولیکن ندانیم که سبب آن چیست چنانکه کسی گوید؛ که فلان جایگاه آتش هست؛ تو گوئی چرا؟ جواب گوید از برای آنکه دود هست.
 - ۱۱ - و باین جواب درست کرد که آنجا آتش هست ولیکن درست نکرد که چرا آنجا آتش حاصل شده است؛ و چه سبب بود؛ پس بودن دود حد اوسط است ولیکن علت هستی است که دانستی که هست؛ و علت هستی علت چرائی نیست که بدانی - که این آتش آنجا - ن.
 - ۱۲ - خواهد - م - کب - ل؛ - نخواهد - آ؛ - چیز که آنجا است خواهد - کب.
 - ۱۳ - گوئی که - ل.

چرا گفتی؛ وی گوید زیرا که: آنجا^۱ آتش است، و هر کجا آتش بود چیز را^۲ بسوزد^۳. اینجا هم چرائی گفتار گفته است^۴، و هم چرائی هستی، پس این را برهان لم خوانند: و پیشین را برهان ان.
و شرط برهان لم نه^۵ آنست که میانه^۶ منطقیان دانند. که پندارند.

که حدّ میانگین باید که: علت حدّ مهین بود هر آینه. چنان که آتش^۷ اندرین مثال - که یاد کردیم، علت سوختن است.
بلکه حدّ اوسط باید که علت بودن حدّ مهین بود - اندر کھین، هر چند که علت حد^۸ مهین نبود، بلکه مثلاً معلول وی بود، ولیکن بسبب^۹ وی حاصل شده بود، این مهین اندر کھین تا^{۱۰} سبب چرائی^{۱۱} بود.

۱ - بی، آنجا - ل.

۲ - هر کجا که آتش الخ - د، و هر کجا آتش است چیز را الخ - ه، و هر کجا آتش بود چیز را - ک - ه - کب.

۳ - بسوزاند و - کب، که فلان چیز اینجا خواهد سوخت تو گوئی چرا؟ گوید از برای آنکه آنجا آتش هست، و هر کجا [آتش هست] چیز را بسوزاند - ن.

۴ - بی، است - ن.

۵ - بی، نه - ه.

۶ - میان - ه - ط - د، اوسط - ن.

۷ - آتش حد - د.

۸ - بی، حدّ - ه - ل - ق.

۹ - نسبت بسبب - ق.

۱۰ - یا - آ.

۱۱ - جزائی - د.

باز نمودن حال قیاسهائ برهانی

چنان که گوئی : مردم حیوانست ، و هر حیوانی ^۱ جسم است .
هر چند که جسم علت حیوانی ^۲ است ، و حیوانی ^۳ علت جسمی نیست .
لیکن حیوانی علت آنست که : مردم جسم است ، که نخست ^۴ جسمی مر
حیوانی راست ، و بسبب حیوانی مر ^۵ مردم راست . که اگر حیوانی ^۶ موجود
بودی - بی جسمیت مردمی هم چنان بودی ^۷ .

پیدا کردن قسمت‌های مطالب علمی ^۸

مطلب‌های علمی همه چهار گونه است .

-
- ۱ - حیوان - ل - کب .
 - ۲ - حیوان - د .
 - ۳ - حیوان - آ .
 - ۴ - نخستین - کب .
 - ۵ - بی : مر - کب ، - نسبت حیوانی مر - د ، - بسبب حیوان مر - آ ، - بسبب
حیوانی هر - ه .
 - ۶ - حیوان - ل .
 - ۷ - همچنین - ط - کب - د . و پندارند که شرط آن است - که حد ^۸ اوسط علت حداکبر
باشد ، چون آتش در مثال مذکور بلکه شرط آنست که حد ^۸ اوسط علت وجود حد
اکبر باشد در حد ^۸ اصغر چنانکه گوئی ، مردم چرا حیوانست ، و هر حیوان جسم است
که درین صورت حیوان علت جسم نیست ، بلکه جسم علت حیوان است ، لیکن علت
آنست که مردم جسم باشد ، زیرا که اول جسمست که محمول بر حیوان است ، و بسبب
حیوان بر انسان محمول ، تا اگر حیوان موجود بودی بی جسمیت انسان همچنان میبودن .
 - ۸ - باز نمودن حال مطلب علمی - د - ط ، - باز نمودن حال مطلبها . - کب .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

یکی آن ^۱هل . و آن از ^۲هستی و نیستی پرسد ^۳.

و دیگر آن ^۴ما ، و ^۴از چه چیزی پرسد ^۵و ^۶سوم ^۶مطلب ای و آن از کدامی پرسد ^۴.

و چهارم مطلب لم و چرا ^۷، و آن از سبب پرسد ^۸.

و اما چند ، و چگونه ، و کی ، و کجا ، اندر مطلبهاء علمها نیافتد ^۹ .
و مطلب هل دو گونه است .

یکی که پرسشی ^{۱۰} که فلان چیز هست .

و دیگر آن که پرسشی ^{۱۱} که فلان چیز چنین هست ^{۱۲} . و مطلب ما
دو گونه است .

۱ - بی ، آن - م - ك .

۲ - بی ، از - ك .

۳ - پرسند - ك - ن .

۴ - بی ، و - ك - ب ، و آن - ل - ط - د ، دیگر مطلب ما و آن - ن .

۵ - پرسند - ن - م - ك - ك - ب .

۶ - پرسشی ، و - ك - ب ، و سوم از - د - ه - ط - ك - ب .

۷ - بی ، لم و - آ ، بی ، و چرا - م - ك - د - ط - ه - ل - ك - ب - ن .

۸ - پرسند و - ل - ك - ب ، پرسند - ن .

۹ - اندر مطلبی الخ - ل ، - از مطلبهاء الخ - ك - ب ، - اندر مطلبهاء علمها نیفتد - م - ك ، -
و چگونه و کجا و امثال اینها در مطالب علمی واقع نشود - ن .

۱۰ - یکی آنست که الخ - ط ، - یکی که پرسشی - د - ك - ب - ن .

۱۱ - پرسشی - ك - ب - د ، - و دوم آنکه پرسشی - ن .

۱۲ - چنین نیست - ط .

پیدا کردن قسمتها مطالب علمی

یکی آنست که : گوئی چه بود معنی لفظ تو^۱ مثلاً که کسی گوید :

مثلت تو گوئی چه بود - معنی مثلث و^۲ چه ؟ میخواهی بمثلث ؟

و دیگر آنست - که گوئی : چه بود مثلث - خود^۳ بنفس خویش .

و مطلب پیشین از ما بیشتر^۴ از هل است - که نخست باید که بدانی

که چه میگوید ، تا آنگاه مشغول شوی بدان که : هست - یا نیست .

و مطلب ما دیگر^۵ از سپس هل است ، که تا ندانسته باشی^۶ که هست .

نگوئی که چه چیز است ؟ و جواب مطلب ما تفسیر^۷ نام بود ، یا حد ذات^۸ .

۱ - بی : تو - ه - نقطه تو میدانی که - د - ط - لفظ تو مثلاً - کب : آ

۲ - بی : و - ط - د .

۳ - بی : خود - ط - لفظ خود مثلث - د .

۴ - بی : ما - ه - از ما بیشتر - د .

۵ - بی : دیگر - ه - دیگر - د - ط - کب .

۶ - بی : که - ل - ه - که تا دانسته نباشی - د - تا دانسته باشی - ط .

۷ - تعیین نام - ط - تفسیر تام - ل - د .

۸ - یکی آنکه پرسى چه بود معنی لفظ مثلاً ، گوید ، مثلث ، تو پرسى که از لفظ

مثلث چه معنی خواستی ؟ و دیگر آنکه پرسى که حقیقت معنی چیست ؟ پس در مثال

مذکور بعد از آنکه دانستی که مراد از لفظ مثلث چیست ، پرسى که حقیقت و ماهیت

مثلث چیست ؟ و مطلب قسم اول ما پیش از مطلب هل است . زیرا که اول باید که

[بدانی] مخاطب چه مى گوید ، پس مشغول [شوى] بدانستن آنکه آن چیز هست

یا نه و مطلب قسم دوم مابعد از مطلب هل است . زیرا که تا ندانند که چیزی هست ،

نپرسند که چه چیز است ، و جواب مطلب ما با تفسیر لفظ باشد یا حد ذات و - ن .

اما مطلب ای ، یا از فصل پرسد^۱ ، یا از خاصه^۳ ، و اما مطلب لم^۲ دو

گونه است :

یکی که چرا^۳ گفتی ؟

و دیگر که^۴ چرا هست ؟

و مطالب هل - و مطلب لم از قبل^۵ تصدیق اند^۶ ، و مطلب ما وای
از قبل^۵ تصوّرند^۶ .

وصیتهای^۷ که از مغالطات ایمنی دهند^۷

هم چنان که بیاموزیدیم^۸ - که حدّ و رسم چگونه باید کردن^۹ ،
وصیت کردیم^{۱۰} - که^{۱۰} از خطای حدّ چگونه پرهیز کنی ؛ هم چنین نیز چون

۱ - پرسند - ن - ل .

۲ - لم بر - کب .

۳ - آنکه چرا - ن ، - که چرا و - ه .

۴ - و دیگری که - ه ، - دیگر آنکه - ن .

۵ - قبیل - ن .

۶ - آید - د .

۷ - وصیتهائی الخ - ه - کب ، - وصیتهائی که اندر الخ - د ، - وصیتهای که از مغالطات

نگاهدارند - ن ، - وصیتهای که اندر مغالطات ایمنی دهد - ط ، - مثل متن و « دهد »

بجای « دهند » - ل .

۸ - بیاموزانیدیم - ط ، - تعلیم [کردیم] - ن .

۹ - باید کرد و - ن ، - باید کردن و - کب .

۱۰ - بی ، « که از خطای حد » تا « پیدا کردیم » - ن .

وصیتها که از مغالطات ایمنی دهند

پیدا کردیم که ^۱قیاس - و برهان، چگونه بود ^۱، وصیت همی کنیم ^۲ باصلی چند - تا از غلط اندر قیاس ایمنی افتد ^۳، و حاجت نیاید ^۴ بدر از کشیدن سخن، و ^۵ بیاد کردن همه اسباب مغالطه.

و ^۶ اول چیزی آنست که ترا^۷ عادت باید کردن بیاز بردن^۸ قیاسها^۹، آشفته بر راستی تا زود بدانی که این سخن ^{۱۰} قیاس است و ^{۱۱} کدام قیاس است؟ یا نه قیاس است.

و دیگر آن که قیاس را تفصیل ^{۱۲} کنی و بسر حد بازبری، و بنگری ^{۱۳}

تا حدّ اوسط بر يك روی، و بر يك حال اندر هر دو مقدمه بود - که اگر

۱ - بی: که: کب - د. چگونه است و - ن.

۲ - همی کنیم - ه. - می کنیم - ن.

۳ - ایمنی دهد - خ م، - ایمنی و دهد - کب، - که آن اصول از غلط کردن در قیاس نگاهدارد - ن.

۴ - نباشد - ن.

۵ - بی: و - ه.

۶ - بی: و - کب.

۷ - سخن بد کر تمام اسباب مغالطه پس اول وصایا آنست که - ن.

۸ - کرد بیاز گردانیدن - ن، - بی: « همه اسباب » تا « عادت باید کردن » - ه.

۹ - بقیاس مستقیم - ن

۱۰ - بی: سخن - ه.

۱۱ - بی: « و کدام » تا « نه قیاس است و » - ه، - بجای « نه قیاس » « ناقیاس » -

م - ک، - قیاس است یا نه و کدام قیاس هست و - ن، - بجای « و دیگر » « دیگر » - د.

۱۲ - بفصل کنی و سرحد بدانی - د.

۱۳ - بنگری بروی و هر يك تا حد اوسط - ه.

خوارمایه^۱ زیادت - و نقصانی بود ، قیاس نه قیاس بود . و غلط افتد^۲ .
چنان که اندر عکس که .

اگر کسی گوید که : هیچ خانه اندر مردم نیست ، و باز گوید^۳ که :
هیچ مردم اندر خانه نیست .

این سخن دروغ بود ، و عکس سالب کلی باید که راست بود .
و سبب این آنست^۴ که اندر مقدمهٔ پیشین خانه موضوع بود ، و اندر
مردم محمول بود^۵ . و عکس آن بود - که محمول را بعینه موضوع کنی ،
و موضوع را محمول ، و اندر اصل^۶ تنها مردم محمول نبود ، و تنها
خانه موضوع بود^۷ و اندر عکس تنها مردم موضوع شد ، و خانه با^۸ اندر
محمول لاجرم نه صواب آمد که^۹ بایستی که گفتی که : هیچ چیز که اندر
مردم بود خانه نیست .

۱ - جواز مایه - ط ، - جوار یا نه - د .

۲ - بی ، و - ه ، - و غلط اوقتد - کب .

۳ - بگوید - ل .

۴ - بی ، این - ل ، - آن اینست - ه .

۵ - بی ، بود - د .

۶ - بی ، اصل - ه ، - اصل تنها مردم را - د .

۷ - بی ، بود - ه .

۸ - یا - ل - ه - د .

۹ - بی ، که - ل ، - آید که - ط - د ، - بود آمد که - ه .

۱۰ - بی ، که - ل - ط - د .

وصیتها که از مغالطات ایمنی دهند

و^۱ سوّم آن^۲ که چون قیاس را تفصیل^۳ کرده باشی بنگری تا میان^۴

حدّ مهین و کهن و میان دو پاره^۵ نتیجه خلاف نبود، و^۶ باید که شرطها

نقیض اندر^۷ چنین جایگاه یاد^۸ داری، تابدانی که اتفاق^۹ هست؟ یا نیست؟

و چهارم آن که از نام^{۱۰} پرسیده آید^{۱۱}. که بسیاری بود که نام یکی

۱ - تفصیل کنی و بحدود ثلثه باز گردانی بنگر که حدّ وسط بیکوجه و يك حال در هر دو مقدمه است یانه؟ زیرا که اگر در آن تفاوتی بود، قیاس نه قیاس بود، و غلط واقع شود، مثلاً هر زمان که گوئی: هیچ خانه در مردم نیست، پس در عکس آن گوئی، هیچ مردم در خانه نیست لازم آید. که عکس سالبه کلیه همچون اصل صادق نباشد. و خال آنکه عکس سالبه کلیه دائماً همچون اصل صادق است و سبب این فساد آنست که محمول اصل را بعینه موضوع عکس گردانیده، و موضوع اصل را بعینه محمول عکس نگردانیده، و اگر در عکس میگفتی که هیچ از آنچه در مردم است خانه نیست همچون اصل صادق میبود - ن.

۲ - آن بود - ل.

۳ - بفصل - ط، - قیاس بفصل - د، - تفصیل قیاس - ن.

۴ - بی، میان - کب.

۵ - دو پاره در - کب.

۶ - بی، و - د، - تا میان حد اصغر و حدّ اکبر و میان طرفین نتیجه خلافی نبود و - ن.

۷ - در - ن.

۸ - پیاد - ن.

۹ - که اتفاق - ل.

۱۰ - بی، و - ن، - و چهارم از نام - کب.

۱۱ - پرسید و آید الخ - آ، - پرسیده اند الخ - ل، - پرسیده آید که بسیار - ه.

کب - د.

بود، و معنی دو؛ و پنداشته آید که^۱ معنی یکی است^۲، و این آفتی بزرگ است. پس باید که بمعنی^۳ بگرویده آید^۴ نه بنام. و این هم اندر^۵ جمله شرطهائ نقیض است. ولیکن فایده را جدا بگفتیم^۶.

و پنجم آن که باید که: جائی^۷ که ضمیر بود مختلف نیوفتد^۸. چنان که گویند وی و کرد که^۹ باشد که وی جای^۹ دیگر باز گردد و جای دیگر پندارند، و همچنین^{۱۰} اگر و هم چنین که گویند: بدیدش، که این شین ضمیر بود، و بجایهای مختلف باز گردد^{۱۱}.

۱ - دو پنداشته الخ - ه - دو پنداشته اند - ط - یکی بود معنی دو پنداشته که - د -

۲ - آنکه ازمعانی الفاظ قیاس سؤال کنی که بسیار بود - که يك لفظ را معانی بسیار باشد، و پندارند که بیش از يك معنی ندارد - ن -

۳ - معنی - آ -

۴ - اندو - د - بی : « پس باید » تا « نه بنام - ن -

۵ - هم از - کب - ن -

۶ - بجای « راجدا » « چند را » - ط، و « را چند » - د - بی، ولیکن فایده را جدا بگفتیم و - ن - « نگفتیم » بجای « بگفتیم » - ط -

۷ - بی، جائی - ك - جای ضمیر - د -

۸ - نیفتد - م - ك -

۹ - وی و کردو - م - گرد کی - ط - وی کرد که - د -، وی و کرد - ك - وی دگر کی - ه - وی که کرد - ل - کب -

۹ - وی جانب - م - ك - ه - ط -

۱۰ - بی : و همچنین - ه - ط -

۱۱ - گردد و - کب -

وصیتها که از مغالطات ایمنی دهند

چنان که^۱ گویند: هر که^۱ چیزی را دانست^۲، وی چنان بود که دانست^۳ این لفظ وی بدانسته^۴ - و بداننده باز گردد، و هر دورا^۵ معنی مختلف بود.

و^۶ ششم آن که از مهمل^۷ پرهیز کنی و ورا بجای کلی نگیری^۸ - که بسیار چیز بود - که چون مهمل گفته آید^۹ خود غره شود، و بپذیرد: و چون کلی گویند، خود^{۱۰} بیدار^{۱۰} شود - و بپذیرد، چنان که گویند: کسی که با دشمن تو دوست بود^{۱۱}، دوست تو نبود. باشد که^{۱۲} این

۱ - بی: که - ط - د.

۲ - دانسته - ل - داند جای - ه.

۳ - دانست که - ط - کب - د - ظ.

۴ - بدانست - ق - ك - م.

۵ - بی: را - آ.

۶ - بی: و - ط - پنجم آنکه از مرجع ضمیر تفحص کند - که بسیار باشد - که ضمیری در کلام بدو چیز باز گردد، مثل آنکه گویند، که هر [که] چیزی را دانست او چنانست که دانسته، لفظ او ذرین مثال هم راجع بداننده - و هم راجع بدانسته می تواند بود، و حکم ایشان متغایر باشد - ن.

۷ - مجمل - ل.

۸ - نگیرد - م - ك - پرهیزد و او را بجای کلی نگیرد - ن.

۹ - مهمله الخ - کب - بسیار باشد که چون مهمل گفته شود - ن.

۱۰ - خود بیدار - ط - د - کب - خردپندار - ق.

۱۱ - بی: که - ه - بود و - ك - که با دشمن بود دوست بود و - ط - د.

۱۲ - بی: باشد که - ن - نبوده باشد که - ط - د.

سخن^۱ پذیرفته آید. و کراین را محصور کند^۲، و گوید - که : هر کسی که^۳ دوست دشمن بود ، دشمن بود .^۴ یا هیچ دوست دشمن ، دوست نبود^۵؛ خرد نپذیرد ، و گوید^۶ واجب نیست که همه چنین بوند^۷.

و هفتم آنکه اندر^۸ مقدمهء قیاس اندر نگری ، تا سبب گرویدن

بایشان آن نبود^۹ - که خویشتن^{۱۰} اندیشیده باشی ، که ایشان را نقیض یابی^{۱۱}. چون نیافته باشی تسلیم کرده باشی که : بود که^{۱۲} ایشانرا نقیض بود ، و تو نیافته باشی آنگاه گروی که بدانای که شاید^{۱۳} بودن - که

۱ - بی ، سخن - ه .

۲ - اگر الخ - کب - ه ، - کراین محصور الخ - ل ، - اگر این محصور بکنند - ط ، - اگر این محصوره کند - د .

۳ - که تو - ه .

۴ - بی : دشمن بود (دوّم) - د - ه ، - دشمن بود و - ط .

۵ - نبود و - د .

۶ - گوید که - م - ک - ط ، - نپذیرد گوید - ه ، - سخن پذیرفته شود ، پس چون همین سخن محصور گردانند ، و گویند ، هر که دوست دشمن بود ، دشمن بود ، یا گویند : هیچ دوست دشمن دوست نبود ، پس چون مردم تأمل کند بپذیرد و گوید که - ن .

۷ - بود - ط - د ، - باشند - ن .

۸ - در - کب - ن .

۹ - بود - ل - ه - د - آ .

۱۰ - خویش - کب .

۱۱ - نیابی - د .

۱۲ - بی : که - آ .

۱۳ - شاید - ل - ط .

وصیتها که از مقالات ایمنی دهند

ایشان را نقیض بود، نه^۱ که تو نیافتی.

و^۲ هشتم آنکه بنگری تا مسئله را مقدمه^۳ خوشتن نکرده باشی بدان که لفظ^۴ گردانیده باشی، یا^۵ چیزی که حکم وی حکم مسئله است، چنانکه گویند - که^۶ دلیل بر آنکه هر جنبنده را جنباننده^۷ باید، آنست که: هیچ چیز خود^۸ نجنبند^۹. و این مقدمه - و مسئله، بیک حکم اند. ونهم آن که بنگری - تا چیزی را بچیزی درست نکنی که آن چیز

۱ - بی، «و تو نیافته باشی» تا «نقیض بوند» - ه، «ایشان نقیض بوند» - ط، «

مثل «ط» و بجای «بوند» «بودند» - د.

۲ - بی، و - ط - د، «قیاس نظر کنی که سبب گرویدن ایشان آن نباشد که تواندیشه

کرده باشی که نقیض ایشان بیابی، و چون نیافته باشی تسلیم کرده باشی؛ زیرا

که جائز است ایشانرا نقیض باشد و تو نیافته باشی، بلکه اعتماد زمانی کنی که

بدانی که محال است که ایشانرا نقیض باشد - ن.

۳ - بی، را - ل، «یا مسئله را مقدم» - د، «تا مسئله را مقدم» - ط، «

۴ - بی، لفظ - ك.

۵ - تا - د.

۶ - بی، که - ل - کب.

۷ - جنبانیده - د.

۸ - بی، چیز - ه، «چیز بخود الخ» - ط، «چیز بخود بجنبند» - آ، «یک حکم اند» - ه، «

یک حکم آید» - د، «آنکه احتراز کنی از آنکه مسئله را مقدمه خویش گردانی،

و همچنین چیزی که در حکم مسئله باشد مقدمه او بگردانی، مثل آنکه دلیل گوئی

به آنکه هر جنبنده را جنباننده هست. پس گوئی، زیرا که هیچ خود نجنبند، و این

مقدمه و مسئله یک حکم دارند - ن.

بوی درست خواهد شدن ، چنان که کسی گوید که :^۱ دلیل بر آن بر که نفس نمیرد ، آنست^۲ که دایم کارکننده است . و باز چون پرسند^۳ که چرا دایم کارکننده است ؟ گوید :^۴ زیرا که نمیرد .

و^۵ دهم آن که نگاه داری - که مشهوری را^۶ یا وهمی را ، بجای حق

نگرفته باشی ؛ و آن علامتها که گفته آمدست ، نگاه داری ، - تا اگر

مقدمهٔ اولی بود ، یا حق بود پدید آید ، و اگر دیگر بود^۷ ، پدید آید . پس

بحق^۸ مشغول شوی ، خواهی حقی - که حقیش را^۹ حجت نباید^{۱۰} . و

۱ - بی : که - ل .

۲ - بر آن بر که نفس الخ - م - ق ، - بر آن بر که نمیرد الخ - ك ، - بر آنکه نفس غیر ذاتست - ل .

۳ - پرسند - کب - د ، - پرسید - ه .

۴ - بی ، گوید - ط - د ، - گویند - ل .

۵ - بی ، و - د - کب ، - نهم آنکه احتراز کنی از آنکه اثبات کنی مسئله بمقدمه که ثابت نشود الا بهمان مسئله مثل آنکه خواهی که اثبات کنی [که] نفس نمی میرد ، پس گوئی ازین جهت که دائم کارکننده است ، پس چون پرسند که چرا دائم کارکننده است . ؟ گوئی ازین جهت که نمی میرد .

۶ - بی ، را - ط - د .

۷ - بی ، بود - ط .

۸ - حق - ق .

۹ - حق - که حقیش را که - ه .

۱۰ - نباید - م - ك - د .

وصیته‌ها که از مغالطات ایمنی دهند

خواهی حقی که^۱ بحجّت - و قیاس درست شدست . و آن را^۲ مقدمه قیاس
کنی ، که هر گاه که^۳ قیاس دانسته باشی ، و برهان بدانسته و^۴ بکار داری ،
و این وصیته‌ها نگاه داری ، نتوانی^۵ کردن که خطا کنی . یا بدانی که^۶
ندانی . والسلام علی من اتبع الهدی . اینست^۷ آخر کتاب منطق که گفته
آمد ، وزین سپس سخن گوئیم^۸ : اندر علم برین ، یعنی^۹ علم آلهی . اتمت
المنطقیات

-
- ۱ - که بحقیقت - ل .
 - ۲ - واو را - کب ، و این را - م - ک .
 - ۳ - بی ، که - ط - ه - د .
 - ۴ - بی ، و - ه ؛ - ندانسته و - آ .
 - ۵ - و بتوانی - د .
 - ۶ - نکنی تا بدانی که ندانی - د - ، کنی تا بدانی مگر ندانی - ه - ، کنی یا بدانی
که ندانی که ندانی - کب - خ ل ، - دهم آنکه احتراز کنی از آوردن مقدمه و همی ،
یا مشهوری بجای مقدمه یقینی ، و علامتها که گفته شد در اصناف مقدمات پیاد آری ، -
تا یقینی مشغول شوی ، و آنرا جزء قیاس گردانی ، خواه درستی آن مقدمه محتاج
بحجّت نباشد ، و خواه بحجّت درست شود . پس هر زمان که قیاس - و برهان ، دانسته
شود ، و این وصیته‌ها بکار دارند ، از خطا محروس ماند . و این آخر آن مبلغ کلام است
که قصد ذکر آن از فنّ منطق داشتیم . - ن .
 - ۷ - اینست که - د .
 - ۸ - و ازین پیش سخن گوئیم که - د .
 - ۹ - بی ، یعنی - د - کب ، - زبرین یعنی - ل .
 - ۱۰ - تمت المنطق ۱۳۰۵ - د ، - تم الكتاب المنطقیات - آ ، - والحمد لواهب العقل
المهمات بمحمد و آله وصحبه اجمعین - م - ک ، - والحمد لولی الحمد والصلوة علی نبیه
و آله - ل ، - تم المنطقیات - ه ، - تم المنطقیات سنه ۱۰۷۰ - ط . کتبه العبد رفیع ابن
علی ابن عبد الله الملقب بعلم الهدی و تمت .

فهرست محتوا

۱ - فهرست عناوین

صفحه	
ج ۱ -	دیباچه بقلم دکتر محمد معین
	دانشنامه - منطق :
۴ - ۱ »	۱ - مقدمه
۱۰ - ۵ »	۲ - باز نمودن فرض اندر علم منطق و فایده اندر وی
	۳ - آغاز علم منطق و پدید کردن آنچه مفرد خوانند
۱۱ »	از لفظها و معنیها
۱۳ - ۱۱ »	۴ - پدید کردن لفظ کلی و جزوی
۱۸ - ۱۳ »	۵ - باز نمودن کلی ذاتی و عرضی
۲۵ - ۱۹ »	۶ - باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض
۲۹ - ۲۵ »	۷ - پیدا کردن حال حد و رسم
۳۱ - ۲۹ »	۸ - پدید کردن معنی نام و کنش و حرف
۳۴ - ۳۲ »	۹ - پیدا کردن قضیه که چه بود ؟
۳۵ - ۳۴ »	۱۰ - پیدا کردن قسمت قضیه
	۱۱ - پیدا کردن قضیه حلی و ایجاب و سلب و کلیت
۴۵ - ۳۵ »	و جزویت و آنچه اندر خور این بود
	۱۲ - پیدا کردن حال قضیتهاء شرطی متصل و منفصل
۵۳ - ۴۵ »	هم بر آن روی که آن حلی کرده آید
۵۶ - ۵۳ »	۱۳ - پیدا کردن حکمهاء نقیض
۵۹ - ۵۶ »	۱۴ - باز نمودن حال عکس
۶۱ - ۵۹ »	۱۵ - در شناختن قیاس
۶۵ - ۶۲ »	۱۶ - پیدا کردن قیاس اقترانی
۶۷ - ۶۵ »	۱۷ - باز نمودن حال قیاسهء شکل اول
۶۹ - ۶۷ »	قیاس نخستین
۶۸ »	قیاس دوم
۶۸ - ۶۹ »	قیاس سیوم

صفحه ۶۹	قیاس چهارم
۷۴ - ۶۹ »	۱۸ - قیاسهائ شکل دوم
۷۰ »	نخستین
۷۱ - ۷۰ »	دوم
۷۲ - ۷۱ »	سیوم
۷۴ - ۷۲ »	چهارم
۸۰ - ۷۴ »	۱۹ - قیاسهائ شکل سیوم
۷۵ »	نخستین
۷۶ - ۷۵ »	دوم
۷۶ »	سیوم
۷۷ - ۷۶ »	چهارم
۷۹ - ۷۷ »	پنجم
۸۰ - ۷۹ »	ششم
۸۱ - ۸۰ »	۲۰ - قیاسهائ استثنائی از متصلات
۸۳ - ۸۱ »	۲۱ - قیاسهائ استثنائی از منفصلات
۸۸ - ۸۳ »	۲۲ - قیاسهائ مرکب
۹۲ - ۸۸ »	۲۳ - قیاس خلف
۹۳ - ۹۲ »	۲۴ - نمودن حال استقراء
۹۵ - ۹۳ »	۲۵ - نمودن حال مثال
۱۰۶ - ۹۵ »	۲۶ - راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایب از شاهد
۱۰۹ - ۱۰۶ »	۲۷ - پیدا کردن صورت قیاس و مادت قیاس
۱۱۵ - ۱۰۹ »	۲۸ - باز نمودن قسمتهائ مقدمات پیشین اندر قیاسها
۱۱۲ - ۱۱۰ »	اولیات
۱۱۳ - ۱۱۲ »	محسوسات
۱۱۴ - ۱۱۳ »	مجربات
۱۱۵ - ۱۱۴ »	متواترات
۱۲۸ - ۱۱۶ »	۲۹ - مقدماتی که قیاس با خویش دارند اندر طبع
۱۱۹ - ۱۱۷ »	وهمیات
۱۲۴ - ۱۲۰ »	مشهورات
۱۲۴ »	مقبولات

صفحه ۱۲۴ - ۱۲۵	مسلمات
» ۱۲۵	مشبهات
» ۱۲۵ - ۱۲۶	مشهورات بظاهر
» ۱۲۶ - ۱۲۷	مظنونات
» ۱۲۷ - ۱۲۸	تخیلات
» ۱۲۸ - ۱۳۴	۳۰ - پیدا کردن جایگاهها این مقدمات
» ۱۳۴ - ۱۳۷	۳۱ - بیشتر شرح مر حدیث برهان را
» ۱۳۷ - ۱۴۰	۳۲ - اقسام مسائل علمها برهان
	۳۳ - تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر مقدمات
» ۱۴۰ - ۱۴۳	برهانی گویند
	۳۴ - اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان
» ۱۴۳ - ۱۴۹	محمول بود
» ۱۴۹ - ۱۵۳	۳۵ - باز نمودن حال قیاسها برهانی
» ۱۵۳ - ۱۵۶	۳۶ - پیدا کردن قسمتها مطالب علمی
» ۱۵۶ - ۱۶۵	۳۷ - وصیتهای که از مغالطات ایمنی دهند

۲ - فهرست نامها (کسان ، جایها و کتابها)

نام	صفحه
ابو جعفر	رک : محمد بن دشمنزیار
ارسطاطاليس	۹۰
بغداد	۱۱۴
بکر	۱۲
خالد	۱۹
زید	۳۹-۳۸-۳۷-۱۹-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱
عضد الدین	رک : محمد بن دشمنزیار
علاء الدوله	رک : محمد بن دشمنزیار
عمرو	۱۹، ۱۲
کتاب اقلیدس (اوقلیدس)	۱۴۵، ۱۴۴، ۸۴
محمد	۱۱
محمد بن دشمنزیار	۱
محمد مصطفی ص	۱
مصر	۱۱۴

۳- فهرست لغات و اصطلاحات *

۹۵۰۹۴	افکندن گمان	۶	آثار ذاتی
۶۴	اقتران	۱۳۵۰۱۳۴	آشکاره
۶۱	اقترانی	۵۴	آفتاب
۵۱۰۴۷	اگر	۲۹۰۲۸۰۱۲	آفریدگار
۷	امام	۲۰۱	آلایش
۶۲	انبازی	۱۰	آموزنده
۳۵	اندر خور	۱۴۵۰۱۳۰۰۱۰	آموزیدن
۶۰۵	اندر رسیدن	۱۵۶	آواز
۶	اندر یافتن	۱۳۵	
۱۰۶۲	اندیشیدن	۱	
۱۲۲	انگاشتن = انگاردن	۷	اتفاق
۱۱۴۰۴۴	اوftادن	۱۰۵۰۰	اثبات
۱۲۸	اولی (مقدمه)	۸۰	استثنا
۱۱۸۰۱۱۰۰۱۰۹	اولیات	۶۱	استثنائی
۲۷۰	اولیتر	۸۱	استثنا کردن
۱۵۶۰۱۵۴	ای	۹۲	استقرا
۱۵۶۰۱۵۴	ایجاب	۱۲۴	استوار داشتن
۹۸	ایستادن	۳۰۰۲۹	اسم
۲۰۱۰۲۰۰۰۰۰۰	ای شی	۱۰۱۳	اسهال کردن
۱۵۷۰۱۵۶۰۲	ایمنی	۱۳۰۰۹۹۰۹۶	اصل
	ب	۵۵۰	اضافت
۳۰	ب	۱۲۴	اطلاق
۱۰۲۰	بادا	۱۲۹۰	اعتقاد افکندن
۱۸	باز دارنده	۷۸۰۷۳	افتراض
۵۶۰۱۹۰۵	باز نمودن	۱۱۳	افزودن (ماه)
۶۸۰۶۷۰۵۸۰۵۷	باستار	۲	افزون
۱۰۵۰۱۰۴۰۱۰۲	باستاری	۱۴۲	افطسی

* نمره‌ها مربوط به صفحه کتاب است.

۱	پیامبر	۳۰	بام
۳۰۳۴۰۳۲۰۲۰	پیدا کردن	۱	بخشانیده
و غالب عنوانهای فصول		۵۶۰۴۱۰۴۰۰۳۹	برخی
۴۰	پیدا گر	۵۴۰۵۳	برّه
۸۹۰۱۸	پیشین	۷۰	برهان
۱۰۰۲	پیشینگان	۱۰۲۰۱۰۰	برهان ان
ت		۱۰۰۰۱۴۹	برهان چرائی
۵	تازی	۱۰۲۰۱۴۹	برهان لم
۴۹۰۴۸۰۴۷۰۴۶۰۴۵	تالی	۱۰۰-۱۴۹	برهان هستی
۱۱۵	تأمل کردن	۱۳۴	برهانی
۱۲۸	تجربی (مقدمه)	۲	بزرگی
۱۱۰	تجربیات	۶۸۰۶۷۰۵۹۰۵۷	بهمان
۱۲۷	تخلیط	۱۰۰۰۱۰۴۰۱۰۲	بهمانی
۲	ترازو (علم)	۳	بیرون از طبیعت
۸۰۷۰۵	تصدیق	۱۳۶	بیماری
۶	تصدیق کردن	پ	
۲	تصنیف	۳۱	پار
۸۰۷۰۵	تصور	۲	پارسی دری
۶	تصور کردن	۵۴	پارگی
۱۵۷	تفصیل کردن	۴۵۰۳۷	پاره
۱۷	تمیز	۳۱	تارینه
۱۱۵۰۱۱۴	تواتر	۴	پایگاه
۱۰۹۸	توانش	۲۹۰۱۱	پدید کردن
۴	توکل	۳	پرداخته آمدن
ث		۷	پرورش
۳۲	ثواب	۵	پری
ج		۱۳۵	پزشکی
۳۲	جازم	۲۸	پوشیدگی
۱۷	جان سخن گویا	۸۵	پهلوی
۸	جانور	۲۶	پهن ناخن

ح	حجت	۵۹ و غیره
ح	ح	۶۳۰۵۹۰۲۵ و غیره
ح	حد اوسط	۱۵۷۰۱۴۸۰۱۱۶ و غیره
ح	حد کردن	۲۶
ح	حد کهن	۱۵۹۰۱۴۸۰۱۱۶۰۶۳ و غیره
ح	حد مهین	۱۵۲۰۱۴۸۰۱۱۶۰۶۴
ح	حد میانگین	۱۵۹ و غیره
ح	حرف	۱۱۶۰۶۴۰۶۳ و غیره
ح	حق	۲۹ و غیره
ح	حقیقی	۱۶۵۰۱۶۴
ح	حکم	۱۰۰
ح	حکم جزوی	۹۶ و غیره
ح	حکم مهمل	۴۲
ح	حکیم	۴۳۰۴۲
ح	حلی	۱۲۴
ح	حیلت	۹۰۰۴۵۰۳۵۰۳۴
ح		۹۶

خ	خاص	۲۱ و غیره
خ	خاصه	۲۴۰۱۷ و غیره
خ	خانگی	۱۰۰
خ	خائیدن	۹۲
خ	خبر	۳۲ و غیره
خ	خجستگی	۴
خ	خداوند	۱۳۵۰۱ و غیره
خ	خزنده	۳۰
خ	خصم	۹۰
خ	خصوصیت	۶۵

جاویدانه	۴۰
جایگاه	۳۸
جلد	۱۲۸۰۱۰۶۰۱۰۰ و غیره
جدلیان	۹۵
جزوی	۵۲۰۱۲۰۱۱ و غیره
جزویات	۹۲
جزویت	۳۵
جزوی سالب	۶۶۰۵۹۰۵۱۰۴۳۰۴۱ و غیره
جزوی موجب	۷۷ و غیره
جسم	۵۸۰۵۱۰۴۳۰۴۰ و غیره
جسم مصور	۶۶ و غیره
جسمیت	۶۳ و غیره
جفت	۱۰۰۰۹۹ و وزن مصور
جفتی	۱۵۳
جفتاننده	۸۲۰۳۳۰۲۱
جفتبند	۱۳۶۰۱۶
	۱۶۳
	۱۶۳۰۳۹

چ	چرا	۱۵۱۰۱۵۰
چ	چرائی	۱۵۲
چ	چگونه	۱۵۴ و غیره
چ	چنان	۳۴ و غیره
چ	چند	۱۵۴ و غیره
چ	چندی	۳۹۰۲۲ و غیره
چ	چنین	۳۴ و غیره
چ	چون	۵۱ و غیره
چ	چه چیزی	۲۰

خطا	۲۷	زاگ (بعلط ذاك چاپ شده) ۱۰۳
خطا اوفتادن	۲۶	زذن ۳۰
خطابه	۱۳۳، ۱۳۲ و غیره	زفر زبرین ۹۳
خطابی	۱۳۲، ۱۰۹	زفر زیرین ۹۲
خلا	۱۱۹	زمان ۲۷ و غیره
خلف	۷۸، ۷۴	زننده ۳۰
خندان	۲۶، ۱۸	زیرك ۹۸
خندناکی	۱۴۶، ۱۸، ۱۷	س ساز ۳
داد	۱۲۱	سازگاری ۵۰
دانستن	۵ و غیره	سازواری ۱۳۶
دانسته	۵۹، ۹ و غیره	سالب ۵۰، ۳۸، ۳۷، ۳۵ و غیره
دیر	۵۲، ۴۴	سالب صغری ۷۲ و غیره
درست کردن	۱۶۳	سالب کبری ۷۱
درستی	۱۳۶، ۳۰	سالب کلی ۱۵۸، ۷۹، ۶۹
درود	۱	سالبه معدوله ۳۸
دروغ	۳۲	سالبه مهمله ۳۹
دری (پارسی)	رك ، پارسی دری	سالبی ۵۷، ۵۳
دشوار	۱۰۰	سپسین ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۱
دل خوشی	۹۴	سپید ۱۶ و غیره
لیل بردن	۹۵	سپیدی ۲۸، ۱۹، ۱۶
دمداری	۵۰	سخت ۹۸ و غیره
دی	۳۱	سخته ۱۰
دیگر م	۸۷	سرخ ۱۹
ذاتی	۱۴۰، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۳	سست ۹۳
راستی	۱۳۶، ۱۰۲، ۲	سقمونیا ۱۱۳
رسم	۵۹، ۲۶، ۲۵	سلب ۳۵
زاغ	۲۳	سور ۴۰
		سوفسطائی ۱۳۱
		سه شو ۸۵
		سباهی ۱۰۳، ۳۰، ۲۸، ۲۷، ۱۹ و غیره

۷۰	صغری سالب	ش	ش (شین ضمیر)
۱۲۷،۱۱۳	صفرا	۱۶۰	شخصیه
۱۰۶	صورت قیاس	۳۹	شرط
۱۷	ض	۵۳ و غیره	شرطی
۱۳۹،۲۶	ضاحك	۵۶	شرطی متصل
۴۳	ضرب (حساب)	۳۴	شرطی منفصل
	ضروری	۳۴	شرطی مهمل
	ط	۵۱	شعری
۸۲،۲۳	طاق	۱۰۹	شکافتن
۱۳۶	طاقی	۲۷	شکر
۹۷	طرد	۵۴	شکل اول
	ع	۶۵	شکل دوم
۲۱ و غیره	عام	۶۹،۶۵	شکل سوم
۱۲۰	عامه	۶۵	شکل نخستین
۲۵ و غیره	عرض عام	۶۴	شکوه
۱۷،۱۶	عرضی	۲	شکفت
۳۲	عقاب	۱۷	شکفت آمدن
۱۵۸،۹۷،۵۶ و غیره	عکس	۱۷	شکفت داری
۵۷	عکس پذیرفتن	۱۸	شمار
۴	علم برین	۳۳،۲۰،۱۶،۱۴،۱۳	
۱۰،۲	علم ترازو	۱۳۵ و غیره	شمار تام
۱۴۴	علم جامع	۱۳۹	شناختن
۳	علم طبیعیات	۵۹	شناخته
۱۴۴	علم متعارف	۲۶	شناسانیدن
۱۱،۱۰،۹،۵،۲	علم منطق	۲۷	شنیع
۳	علم موسیقی	۱۰۲۳	شیرین
۱۳۷	علماء برهانی	۵۴	
۴	علماء زیرین		ص
۳	علم هیأت	۷	صاحب شریعت
۶۷	علی کن حال	۷۱،۷۰،۶۶،۶۵ و غیره	صغری
۱۲۱	عورت	۷۶	صغری جزوی

۸۱، ۸۰	قیاس استثنائی	غ	غرقه
۶۲ ورك : اقترانی	قیاس اقترانی	۵۲	غرقه شدن
۸۹	قیاس اقترانی غریب	۱۶۱	غریب
۱۳۲	قیاس امتحانی	۸۹	غلط افتادن
۱۰۴۹	قیاس برهانی	۱۵۸	غلط افکندن
۸۹، ۸۸	قیاس خلف	۵۴	
۸۹	قیاس راست	ف	
۱۳۲	قیاس عنادی	۱۲۴	فاضل
۸۸، ۸۳	قیاس مرکب	۱۳۵	فیها و تتم
۸۹	قیاس مستقیم	۱۱۹	فرجه
ك		۴۴۰ و غیره	فرشته
۱۶۴	کار کننده	۴	فرمان برداری
۱۱۳	کاستن (ماه)	۱۱۳	فروشدن (آفتاب)
۲	کام	۲۱ و غیره	فصل
۷۱، ۷۰، ۶۶، ۶۵ و غیره	کبری	۱۲۹	فضولان *
۷۵، ۶۸	کبری سالب	۹۴	ققه
۱۵۴	کجا	۶۸، ۶۷، ۵۸، ۵۷ و غیره	فلان
۲۰	کدامی	۱۰۵، ۱۰۲	فلانی
۱۳۶	کژی	ق	
۲	کفایت	۹۹	قایم بنفس
۳۶، ۳۰، ۲۹	کلمه	۱۴۰	قایمه
۵۲، ۲۴، ۱۲، ۱۱	کلی	۴۳ و غیره	قضیت
۱۳	کلی ذاتی	۴۳ ورك : حلی	قضیت حلی
۶۶، ۵۷، ۵۱، ۴۳، ۴۰	کلی سالب	۴۵	قضیت شرطی متصل
۲۴، ۱۳	کلی عرضی	۴۵	قضیت شرطی منفصل
۷۰، ۶۷، ۶۶، ۵۸، ۴۳، ۴۰	کلی موجب	۳۴، ۳۲	قضیه
و غیره		رك : حلی و قضیت حلی	قضیه حلی
۳۵	کلیت	۵۴	قول
۲۹	کنش	۱۳۱، ۶۵، ۶۴، ۶۰، ۵۹ و غیره	قیاس

* در متن «فضولیات» چاپ شده.

۱۳۶۰۱۳۴ و غیره	مبادی	۱۵۲	کهن
۱۴۳	مبادی برهان	۱۵۴	کی
۱۳۸	مباین	۳۰	کی (کیشی)
۱۳۴	متخیل		س
۱۱۰	متخیلات	۱۶۳	گردانیدن
۵۰۰۴۸	متصل	۱۶۲۰۱۶۰۰۸۰۶۰۵ و غیره	گرویدن
۸۰۰۶۹	متصلات	۲۶	گریان
۱۲۸	متواتر	۱	گزیده
۱۱۴۰۱۱۰	متواترات	۳۶	گواردن
۱۵۵۰۸۵۰۱۶	مثث	۱۱۴	گواهی
۱۳۸	مجانس	۲۰۱۵	گونه
۱۱۳	مجریات	۶۹	کوهر
۱۲۳۰۱۵	محال	۱۲۰۱۱	گوی (گوئی)
۱۰۰۰۹۷۰۶۳۰۶۰۰۹۰۸	محدث	۸	گویا
و غیره			ل
۹۹۰۶۹۰۹ و غیره	محدثی	۷۳	لامحال
۱۲۸	محسوس (مقدمه)	۳	لحن
۱۱۲۰۱۰۹ و غیره	محسوسات	۹۸	لختی
۶۶۰۴۳۰۴۰۰۰۳۹	محصوره	۳۲۰۳۱ و غیره	لفظ
۵۱	محصوری	۳۸	لفظی جزوی (موضوع)
۱۵۸۰۱۴۰۰۵۴۰۳۸۰۳۶ و غیره	محمول	۳۸	لفظی کلی (موضوع)
۳۹	مخصوصه	۱۵۶۰۱۵۴	لم
۴۳	مخصوصه سالیه		م
۴۳	مخصوصه موجه	۱۵۶۰۱۵۴	ما (عربی)
۱۳۳۰۶۲۶	مخیلات	۱۳۰	مابعد الطبیعه
۲۳	مداد	۱۰۶	مادت قیاس
۴۲	مردم	۱۰۳	مازو
۱۱ و غیره	مرکب	۹۶۰۹۴	ماننده
۱۶۳	مسئله (مسأله)	۱۲۰	ماننده عامه
۱۲۸۰۱۲۴۰۱۱۰	مسلمات	۱۲	ماهتابها
۱۳۷	مشارك	۲۱۰۲۰	ما هو

مشبهات	۱۳۱۰۱۲۵۰۱۱۰	ممکن	۴۴ و غیره
مشهورات	۱۲۸۰ ۱۲۰	ممکن حقیقی	۴۴
مشهورات بحقیقت	۱۱۰	منجّمان	۱۲۳
مشهورات بظاهر	۱۳۲۰۱۲۵۰۱۱۰	منطقیان	۱۵۲۰۲۹
مشهوری	۱۲۳	منفصل	۵۲۰۴۹۰۴۸
مصادره	۱۴۵	منفصلات	۸۱
مصلحت	۱۲۹	موجب	۵۰۰۳۷۰۳۵
مصور	۶۸۰۶۳۰۶۲۰۶۰۰۹۰۸	موجب جزوی	۷۹۰۶۹۰۶۸
مطلب	۱۵۳	موجب صغری	۷۱
مظنونات	۱۳۲۰۱۲۶۰۱۱۰	موجب کبری	۷۲
معدّه	۳۷۰۳۶	موجب کلی	۶۸۰۵۱
مغالطات	۱۵۶	موجبه معدوله	۳۸
مغالطی	۱۳۴۰۱۳۱۰۱۰۸	موجبه مهمله	۳۹
مفرد	۲۹۰۱۱	موجبی	۵۷۰۵۳
مقبولات	۱۳۲۰۱۲۴۰۱۱۰	موسیقی	۱۳۵
مقدم	۴۹۰۴۷۰۴۶۰۴۵ و غیره	موضوع	۰۱۳۴۰۴۸۰۴۵۰۳۶۰۳۵
مقدمات	۱۳۱۰۶۷ و غیره		۱۵۸۰۱۳۵ و غیره
مقدمات اولی	۱۴۴ ورك : مقدمه اولی	مؤلف	۱۱
مقدمات پیشین	۱۰۹ ورك : مقدمه پیشین	مولی امیر المؤمنین	۲
مقدمتین	۷۱	مهمل	۱۶۱
مقدمه	۱۰۹ و غیره	مهمله	۴۳ و غیره
مقدمه اول	۱۶۴ ورك :	مهمله سالبه	۴۳
	مقدمات اولی	مهمله موجبّه	۴۳
مقدمه پیشین	۶۳ ورك : مقدمات پیشین	مهملی	۵۱
مقدمه کهن	۶۴	مهندس (مهندسان)	۱۴۶۰۱۴۲
مقدمه مہین	۶۴	مہین	۱۵۲ ورك : حد مہین
مقرّر	۹۰		و مقدمه مہین
ملا	۱۱۹	ن	
ممتنع	۴۴	نا آمدن	۵۰

در متن بغلط (مشهودات) چاپ شده .

۵۶	نه هرچه	۳۷	نا پینا
۴۱	نیستی	۱۵	نا حیوان
۱۳۸۰۲۰	نیمه	۵۹۰۹	نا دانسته
	و	۳	نا ساز
۹۹۰۲۴	وصف (ها)	۵۲	نا ساز گاری
۱۶۵۰۱۵۶	وصیت (ها)	۱۳۶	نا سازواری
۴	ولی نعمت	۱۵	نا شمار
۱۳۱۰۱۱۷۰۱۱۰	وهمیات	۲۶	نا شناخته
۱۶۱۰۱۶۰	وی	۲۰	ناطق
	ه	۲۹	نام
۴۰	هر	۶	نا مردن
۵۶	هر آینه	۱۰۰	نا یقینی
۵۶۰۴۰	هر چه	۶۴	نتیجه
۱۵۶۰۱۵۴	هل	۲۹	نحویان
۵۴	همگی	۲	نزدیک داشتن
۵۶۰۴۰	هیچ	۱۲۸۰۱۲۷	نقرت گرفتن
	ی	۵۰۰۴۱۰۴۰	نقی
۴۸	یا	۵۳	نقیض (حکم)
۱۲۶	یاری کردن	۹۳۰۹۲	نمودن
۱۱۵	یقین افکندن	۲۴	نوع انواع
۱۰۰	یقینی	۳	نهاد
۱۰۳	یکان یکان	۳	نهادن

شماره	فهرست التشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار وابسته تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهر « «
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفند « «
۵	سه خطابه در باره آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بقردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جودیّه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	« «
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	« «
۱۲	رساله منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱

۱۳۳۱

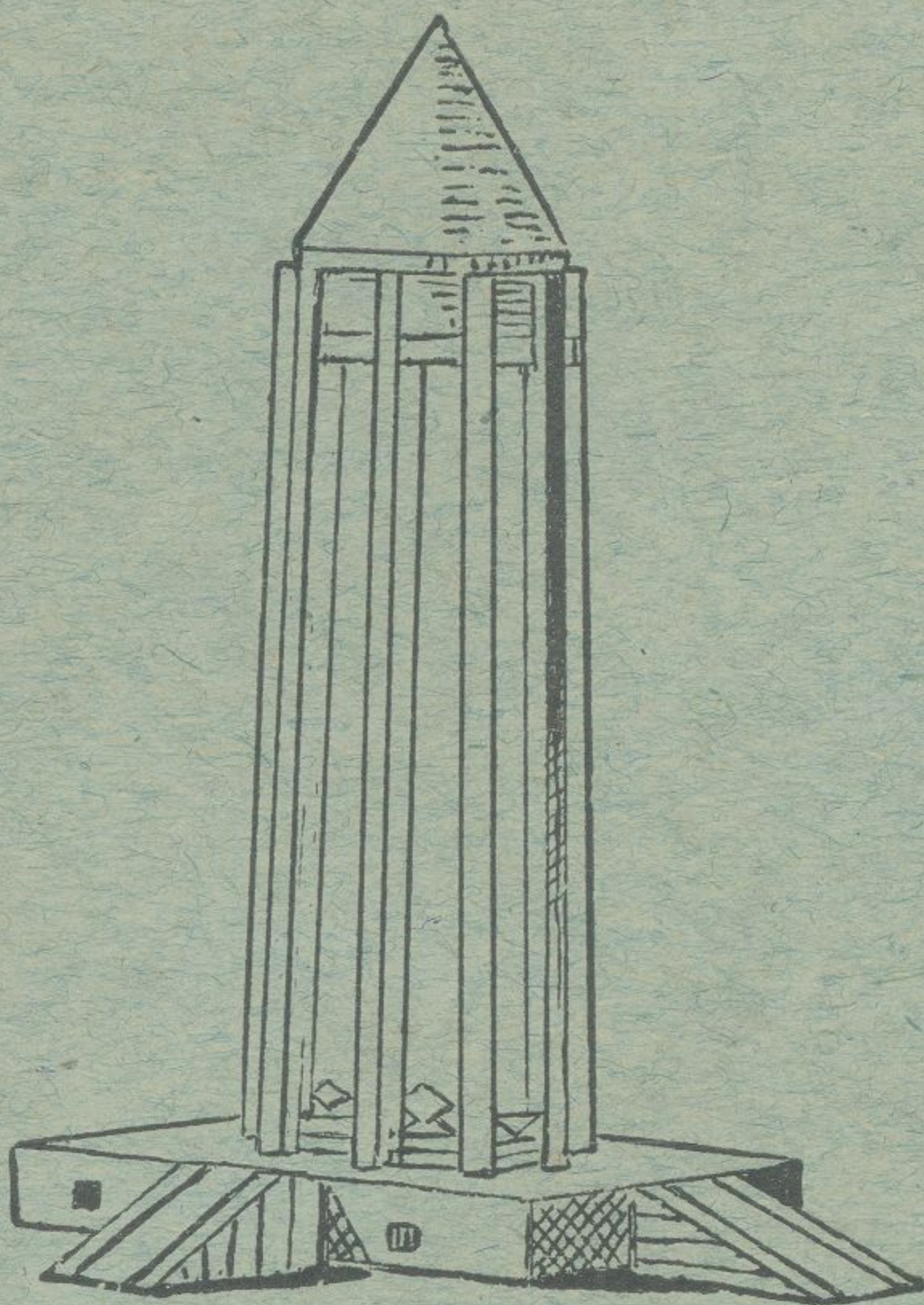
۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی)
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات و تسلسل اسباب و مسببات ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)
۱۸	رساله سرگذشت ابن سینا (باترجمه و حواشی و تعلیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)
۱۹	رساله معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)
۲۰	رساله تشریح الاعضاء (چون پس از تحقیق معلوم شد که این رساله از شیخ رئیس نیست انجمن آثار ملی از چاپ آن صرف نظر کرد)
۲۱	رساله قراضه طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)
۲۲	ظفر نامه منسوب به ابن سینا فارسی (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)

۲۳	رساله فارسی کنوز المعزّمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه) .	۱۳۳۱
۲۴	رساله جرّ ثقیل ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه) .	—
۲۵	رساله حیّ بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای پروفیسور هانری کر بن) .	—
۲۶	جشن نامه ابن سینا (تألیف دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه)	—

فهرست مندرجات

رساله منطق (دانشنامه علائی)

الف - هـ	مقدمهٔ مصحح
۱ - ۵۰	متن رساله
۱۶۶ - ۱۸	فهرست عناوین
۱۶۹	فهرست نامها
۱۷۰ - ۱۸	فهرست لغات و اصطلاحات
۱۷۹ - ۱	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی



آرامگاه ابوعلی سینا

Bibliotheca Alexandrina



0415018